اشارات

ESHARAT

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما — بهمن ۱۳۸۶



روزنه‌های آسمانی / در محکمه عدالت خداوند / بر آستان کبریایی‌ات و...

ویژه سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی / عطر نو شکفتن یکدلی

صبح و سلام / صدای خدا / در جستجوی سپیدی

پاسخ‌ها / نامه‌ای شهیدان / با نوجوانان

راهیان نور (ویژه سالگرد انقلاب اسلامی) / روز گل، همیشه بر مدار شما می‌چرخد

از دریچه زمان / شهادت حضرت امام زین‌العابدین (ع) / ولادت حضرت امام محمدباقر (ع)

ولادت حضرت امام موسی کاظم (ع) / پیروزی انقلاب اسلامی / وفات سلمان فارسی و...

تو را می‌جویم در راهی که انسان می‌سازد / فصل‌ها، تصویر خداوند / بی تو بهار دروغ است

بسم الله الرحمن الرحیم

فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۵

نویسنده:

اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فصلنامه اشارات – شماره ۱۰۵

مشخصات کتاب

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما/ کد: ۱۲۳۷/ بهمن ۱۳۸۶

مدیر مسئول: داوود رجبی نیا

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

با همکاری: فرج الله نعمتی

صفحه آرا: اکرم سادات بنی زهرا

نسخه پردازان: فرشته سادات قافله باشی ــ منیر سادات قافله باشی

لیتوگرافی: سروش مهر چاپ: زلال کوثر

بها: ۱۰۰۰۰ ریال

با آثاری از

آقایان: میثم امانی، عباس محمـدی، محمدعلی کعبی، روح الله حبیبیان، مهدی خلیلیان، محمدکاظم بدرالدین، حسـین امیری و نقی یعقوبی

خـانم هـا: محبوبه زارع، رزیتـا نعمتی، سودابه مهیجی، معصومه داوودآبادی، نزهت بادی، فاطره ذبیـح زاده، فاطمه پهلوان علی آقا و فاطمه سادات احمدی میانکوهی

نشانی

قم ــ بلوار امین ــ مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص پ ۳۱۳۳ ــ ۳۷۱۸۵ ــ تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ ــ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰

تلفن دفتر مجله: ۰۲۵۱_۲۹۳۵۸۰۳

پست الکترونیکی: Email:Esharat@IRIB.ir

تهران: خ ولیعصر ــ جام جم ــ ساختمان شهید رهبر (رفاه) ــ طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ دورنگار: ۲۲۱۶۴۹۹۷

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

بازگشت حضرت امام خمینی رحمه الله به ایران؛ آغاز دهه مبارک فجر ... **۳۲**

خوش آمدی «روح الله» / رزیتا نعمتی **۳۲**

ص: ۴

زمزمه های آسمانی

در محکمه عدالت خداوند

محبوبه زارع

ای والاترین آرمان امیدواران! دست آرزوها را از دامان دلم کوتاه گردان و اَمل ها را از من بگیر تا عمل هایم تعالی یابد. ای بی زوال مطلق و ای مطلق لایزال! جاودانگی، جز با تو و تبسم خالقانه ات، میسر نخواهد شد؛ حال آنکه فراموشی های من، جز موجبات اخم آسمان را فراهم نکرده است و جز ترسیم آرزوها، نقشی حاصل ننموده!

خداوندا! در محکمه عدالت تو متحیر مانده ام؛ چرا که اگر بخواهی مرا ببخشایی، منتهای فضل و کرامت توست و اگر بار گناهم چنان باشد که مستوجب عفو تو قرار نگیرم و مرا کیفر بدهی، باز هم نهایت عدالت توست؛ پس هر اراده تو، نشان خداوندی توست و هر خطای من، گواه خروج از بندگی ات.

محتاج توایم

چه کسی جز تو می تواند گناه مرا ببخشد؟! چه کسی جز تو قادر است از خطاهای پیوسته ما اهل زمین، درگذرد؟! ای چشم پوشاننده از زشتی های ما؛

ای که هم خود خطاها را نادیده می گیری و هم ستاریّت خود بر عیوب را به اوج رسانده ای! به راستی چه چیز باعث می شود که تو از ما ناامید نشوی؛ در حالی که تمام فرصت هایی را که به ما داده ای، در غفلت، نابود کرده ایم؟

ای که مدت فرمان روایی و خداوندی ات بی پایان است، بر فرصت محدود ما رحم کن و بیدارمان ساز! ای که شگفتی های عظمتت مرزی نمی شناسد، ما را از گمراهی در شناخت حقیقت، مصون دار! ای کسی که گنجینه های رحمتت، هرگز تمامی ندارد، به فقر مطلق ما بیندیش و چاره ای ساز کن که سخت درمانده و محتاجیم.

بر آستان کبریایی ات

معصومه داوود آبادی

آینه های پیش روی حضورت را بر چشم می گذارم و راه می افتم به سمت وسعت بی انتهای خداوندی ات.

تاکستان های بی شمار را دیده ام که سرمست و بی قرار، از پلکان تسبیحت بالا می روند.

رودخانه های بسیار را دیده ام که سمفونی پرستش بر لب، درختان جهان را تکثیر می کنند.

عبور می کنم و پیشانی سجده بر آستان کبریایی ات می سایم.

رد می شوم از این همه نشانه و هر روز، بیشتر به بندگی ات می شتابم.

پروردگارا! چشمانم را از پنجره های نورانی ات بگذران. مرا به آسمانت رهنمون شو؛ پرنده ها، پرشکستگی را تاب نمی آورند.

مرا دریاب!

از روشنای رحمانی ات، چراغی می خواهم که تاریک خانه جانم را به وسعت تصاویر آفتابی بکشاند.

من از شب های دراز گناه آلود می آیم؛ از روزهای سوزان معصیت، از تپش های بیهوده روزمرگی.

شعله هایی بلند، تاروپود روحم را به آتش بازی مشغولند.

رودخانه های بخشایشت را بر کالبد وجودم روان کن، پیش از آنکه خرمنی به خاکستر نشسته بخوانندم.

ص:۲

یـا سـتار! در هجوم طوفـان هـای فرسودگی و رخوت، دسـتم را بگیر تـا بغض های در گلو مانـده ام را فریاد کنم. مرا دریاب تا بلندای آبی ات را دریابم.

با تو که باشم...

بـا تو، جـانم قرارگاهی است لبالب از امیـد؛ آن چنان که اطمینان قـدم هایم را هیـچ زلزله ای سـست نمی توانـد کرد. با تو دلم وسعتی می شود که هیمنه طوفان ها را به هیچ می گیرد.

ای خالق هر چه آفتاب! روشنایی روزهایم را زمزمه نامت وسیع تر می کند.

نگاهم، ابری ترین ثانیه ها را از خویش می تکاند؛ وقتی که خورشید یاد تو بر دریچه های جانم، به سروری می ایستد.

بلندم و رها؛ آن قدر که انگشتانم، گیسوان باران را حس می کنند.

با تو که باشم، بر شانه هایم برای عبور از ملکوت بال می روید.

امید پروازم هست

رزیتا نعمتی

الهی! به خویش که می آیم، می بینم مجالی نمانده تا خود را برای واقعه عظیم مهیّا کنم.

گرچه در این تنگراه طولانی، اسیر بازیچه های غفلت بوده ام؛ اندوه بار، سرانگشـتان اطمینانم به درگاهت تلنگر می زند تا در بگشایی.

ای کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمن این نظر داری(۱)

الهی! هنـوز در دره هـای حسـرتم رؤیـای پرگشـودنی است؛ امیـد آن دارم که در حـج درونی خـویش، روزی به رمی جمرات ابلیس نفس و طواف دائمی کعبه دل برسم و در آنجا از مقیمان حرم پاکت باشم؛ مرا دریاب!

۱- ۱. سعدی.

تولدی دیگر

الهی! مجالی بده تا با تکرار تو، به فراموشی شیرین دنیا برسم؛ آنجا که محبان تو در نقطه رهایی، چار تکبیر بر هست و نیست زدند و به اقامه دائمی نماز ایستادند.

الهی! کرامت از دست رفته ما را به واسطه توجه خویش بازگردان که چشم انتظار تولدی دیگریم.

دست خدا با جماعت است

بارالها! مگر نه آنکه دست تو با جماعت است؟! پس سعه صدری عنایت فرما تا همواره به اتحاد قلب هایمان، در تاروپود دوستی یکدیگر بپیچیم و قالیچه نیاز خود را رو به تو بگسترانیم.

الهی! موج های تفرقه را از قلوب مؤمنین باز دار که همانا اتحاد قطره ها و رودها، کرانه های دریا را می سازد تا هر آن گاه که بدخواهان به کج روی خویش، قصد تسخیر حریم عاشقانه مؤمنین را دارند، در دریای خشم دوست داران تو، غرق گردند و ناامید، به قعر طوفان قهر تو درافتند.

تو پایان نداری

یا رب! سر در گریبان و بی هیچ کلامی، چشم بر این دارم که آفتاب مهرت کی برآید. می خواهم در عطر شب بوها وضو بگیرم و نفس خویش را در زمزم یاد تو شست وشو دهم. از کرده هایم پشیمانم و به زانو در می آیم تا در رکوع، به حالم ترحم کنی؛ به خاک در می افتم و پیشانی پشیمانی ام را به درگاهت می سایم.

هر روز در پایان نماز، به آفتاب سلامی دوباره خواهم کرد.

تو پایان نداری؛ انتهای نماز، آغاز دوباره توست.

یا سریع الرّضا!

ای مهربان!

سودابه مهیّجی

پروردگارم! ای مهربان بی دریغ! نگذار که از درگاه تو رو به سمت دیگری ببرم. یاری ام کن تا دست های سائلم را به سوی آفریدگانت دراز نکنم.

خدایا! هر لحظه و هر روز برای من نشانه ای بفرست تا یقین کنم که تو صدای مرا می شنوی و پاسخ مرا خواهی داد.

خدایا! من در تمام هستی تو را می بینم که چشم به من دوخته ای و آغوشت را به وسعت همه دلتنگی های من گشوده ای که آن را سخت محتاجم و آرزومند. برایم قصه بخوان؛ از آیه های مهربان و سبز خویش؛ قصه هایی که شبیه سرگشتگی های من، به پاسخ های نزدیک می رسند و راه خود را از میان تمام بیراه ها ـ عاقبت ـ پیدا می کنند.

خداوندا! بارها دیده ام که اگر لحظه ای حتی دست از این دعاها و التماس ها بردارم، بیراهه ها سرراهم سبز می شوند و ابلیس در من رخنه می کند؛ پس توفیقم بده تا همیشه سجاده نشین باشم و لحظه ای دستم از دست شفابخش تو رها نشود.

از تو، تو را می خواهم

مهدی خلیلیان

آه، ای جان و جهان!

من نمی گویم:

کارم را آسان گردان

یا که:

اندوهم را از دل و جانم بِستان!

هرچه خود می دانی

هرچه می خواهی خود

آن گردان

دل و جانم را ویران گردان

یا:

مرا بی سر و سامان گردان!

ص:۵

من فقط می گویم:

لحظه ای نیز مرا، به خودم وامگذار

دوستت دارم من

شهدِ عشق خود را بر دل و جانم بچشان!

نه! خودت می دانی

من فقط از تو، تو را می خواهم

هرچه می خواهی خود

آن گردان.

اذن ورود

فاطمه پهلوان علی آقا

وقت اذان شده و اذن ورود می دهند.

دست ها به سراغ وضو می روند و پاکی را جست وجو می کنند.

گلدسته ها، آرامش الهی را به وجودهای پرآشوب و پریشان، پیش کش می کنند و همه مخلوقات را یک به یک به صفوف ضیافت بی ریای معبود، فرا می خوانند.

وقت اذان شده و سجاده ها، بی تاب حضور می شوند.

وقت اذان شده و اِذن ورود می دهند؛ خدایا! مرا هم بپذیر.

برای سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی

عطر دو فنجان یکدلی

محمد کاظم بدرالدین

همه چیز در یک قدمی است؛ مثلاً همین سلامی که از ته دل می کنی، خودش عطر مؤانست می پراکند.

باور کنیم هر سلیقه ای از رنگِ شاد عشق، خوشش می آید. بیاییم خیمه ساده الفت را زیر سقف یکدلی و برابری برپا کنیم. همیشه جا برای با هم بودن هست.

باید کاری کرد تا کلبه شوم کدورت، سوت و کورتر از همیشه به عزای خودش بنشیند. بیاییم دل را هر لحظه، مهمان جشن عاشق شدن کنیم؛ همایشی بزرگ و پایدار به کوریِ چشمانِ کینه.

بیاییم قبول کنیم که همه از یک ریشه، اندیشه درخت شدن را در سر می پرورانیم.

باید دریافت که تمامی نگاه های عاشقانه ای که باید باشد، با ترجمه ای از دست های ما پدیدار می شود. بپذیریم که عطر دو فنجان یکدلی را با هیچ زیبایی دیگری نمی توان مقایسه کرد.

کلیدها در دست ماست و می توان تمامیِ قفل های فاصله را گشود. نباید فاصله ای بین ما و واژه های کلیدیِ انس باشد.

مباد در چشمان دشمنِ ره گذر از همین اندک فاصله ها، برق تبسم بنشیند!

صبح و سلام

صدای خدا

مهدی خلیلیان

صبح، هدیه خوب خداست؛ طلوعِ عشق آدم ها!

صبح را تباه نکنیم و کارنامه های درخشان خویش را با گفتارها و کردارهای عبث، سیاه نسازیم.

اگر ظهرها، در نمازهامان به شیطان باج ندهیم؛

اگر غروب ها به محاسبه خویشتن، تن دهیم؛

اگر خوب به دامان راز گسترِ شب ها، پناهنده شویم؛

و از کرامت سحرها، غافلانه رد نشویم،

به صبحی دل انگیز، راه می بریم.

در جست وجوی سپیدی

سید محمد صادق میرقیصری

(پروردگارا! کیست که تو را بشناسد؟!

به لطف خود سپیده دم را شکافتی.

به کرمت تاریکی ها را روشن کردی.

از میان سنگ های سخت، آب را جاری نمودی.

از ابرهای فشرده، قطره های باران را نازل کردی.

خورشید و ماه را چراغی فروزان قرار دادی.)(۱)

پروردگارا! بر محمد و آل پاکش درود فراوان فرست و سپیدی را در قلب من هم نمایان ساز.

تاریکی های وجودم را روشن کن.

آب معرفت را در برکه عقلم جاری ساز.

ابرهای محبت را نازل کن تا باران اشک هایم سرازیر شود.

خورشید و مهتابی برایم باش در تاریکی های آخرالزمان.

صبحم را روشن کن

پروردگارا!

تو زبان صبح را به بیان تابناک، آشکار کردی و تاریکی شب را پراکندی. چرخ گردون را با زیبایی استوار ساختی.

خورشید را با نور فروزانش، پرتوافکن کردی.

اکنون خدای من!

برای ما در بامدادان، درهای رحمت را بگشا.

بهترین لباس هدایت را به ما بپوشان.

در آبگیر دلم، سرچشمه های خشوع بجوشان.

از گوشه های دیده ام، اشک های سوزان روان کن.

خدایا! من، درِ رحمت تو را با دست امیدم کوبیده ام...

صبحم را با نور هدایتت درخشان نما.

۱- ۱. با نگاهی به دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

با شقایق ها (پابه پای شهیدان دفاع مقدس)

ما فراموش کاریم

محبوبه زارع

کوچه هایی که هر کدام به نام شهیدی آذین شده، فراموشی ما را جار می زند؛ آن گاه که از مرثیه خون شهید، تنها آهنگ پروازش را می شنویم، آن گاه که در پس گریه های مادر شهید، زبانی برای تسلی نداریم؛ جز مشتی واژه های کلیشه؛ جز الفاظی که نشان بی دردی ماست.

فلسفه خون شهید

شهدا رفتند تا ما ماندن را دریابیم. فلسفه خون شهید، جز پیام روشن حرکت نیست؛ حال آنکه خیابان های غبار گرفته در هجوم معصیت، سال هاست وجدان زمان را زیر سؤال برده است. بازارهای مسخ شده در هیاهوی نان، سالیانی است حقیقت ایمان را به حراج گذاشته است.

ص:۱۰

میراث شهیدان

به هوش باشیم که شهدا، چشم بیدار تاریخند و هر لحظه، در شهود زوایای عمل ما. یادمان باشد، ما میراث دار حریم مردانی هستیم که رایحه معاد را در کالبد جهان ما دمیده اند؛ شهدایی که مصداق بارز حضورند و تجلّی آشکار هدایت.

فراخوان شهادت

یادمان باشد راه دراز است و مقصد بلند!

یادمان باشد این جاده را چراغ خون شهدا روشن نگاه داشته تا ما به سلامت بگذریم!

یادمان باشد که شهدا، تاوان فراموشی خاک را به قیمت نفس هایشان پرداختند؛ تا امروز من و تو، بر هم نهیب زنیم که دارد دیر می شود. باید برخاست و صدای همیشه جاری شهیدان را دریافت که از مصدر عاشورا، ما را به حضوری پر رونق فرا می خوانند.

زخم زیتون

روزگار، همیشه بر مدار مراد شما نمی چرخد!

میثم امانی

آری؛ دشمنانتان قوی تر از آنند که گمان می برید. دشمنانتان از کوه ها استوارترند. از صخره ها سخت تر و از کوره ها داغ تر.

دشمنانتان، ریسمان هایی محکم اند؛ ستون هایی رشید و زنجیرهایی در هم پیچیده که اسکلت دار و ندارتان را خرد خواهند کرد.

دشمنان شما روزی دروازه های خیبر را از جا کنده اند و طومار بنی نضیر را درهم پیچیده اند و بر داستان بنی قینقاع، نقطه پایان نهاده اند.

دشمنان شما روزی سزای پیمان شکنی بنی قریظه را به سردخانه های تاریخ سپرده اند.

دشمنانتان از جبل عامل تا تپه های شام، تا کوهپایه های البرز گسترده اند. چشم هایشان در روشنی روز پنهان؛ اما در تاریکی ها شب نماست. آنان نخفته اند؛ آنان در کمین فرصت اند تا رؤیاهایتان را به موج های نیل بسپارند.

روزگار همیشه بر مراد شما نخواهد گشت. دشمنانتان پشت سنگرهای اتفاق، چشم از شما بر نخواهند داشت و پاسخ نامردی ها و نامردمی ها را روزی به شما خواهند داد که زبانتان بند آمده است دیگر.

ص:۱۲

دشمنان شما نیرومندند

وقتی کودک یک ساله، امنیت شما را به خطر می اندازد، پیداست که دشمنانتان بسیار نیرومندند.(۱) وقتی چفیه های عربی و ندای «اللّه اکبر» جوانان، شیرازه دل هایتان را می لرزاند، پیداست که دشمنانتان بسیار نیرومندند.

وقتی شب هایتان پر از کابوس و روزهایتان پر از اضطرار است، پیداست که دشمنانتان بسیار نیرومندند.

دشمنان شما را از جلسه های سرّی و تصمیم های شتابزده تان باید شناخت؛ از جوخه های ترور و تهدیدهای مکررتان.

معلوم است که دشمنانتان، زهره شیر دارند و تیزی شمشیر. دشمنانتان نه اهالی فلسطین تنها، نه اهالی لبنانْ تنها، که همه پیروان راستین خاتم پیامبران اند و امیرمؤمنان؛ همه آنها از ظلم بیزارند و با ظالم در ستیز.

۱- ۱. در خبرها آمده بود که رژیم صهیونیستی مجوز آزادی یک مادر و کودک یک ساله اش را صادر نکرده به این علت که امنیت اسرائیل را به خطر انداخته اند!

از دریچه زمان

اشاره

دوشنبه

۱ بهمن ۱۳۸۶

۱۲ محرم ۱۴۲۹

Jan. ۲۰۰۸ .۲۱

شهادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

دریغ از بیست یار وفادار!

محبوبه زارع

روزنه ای سپید می جویی. نه می توانی کربلای تازه ای رقم بزنی و نه سازش را می پذیری. در سفر حج، بیابان ها را درمی نوردی که بنده ای از بندگان سردرگم، به تو اعتراض می کند: «یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! جهاد و سختی آن را رها کرده ای و به حج خود را سرگرم داشته ای!؟» تازه می فهمی چه بر غربت خونین عمویت امام مجتبی علیه السلام گذشته است. دل را به بقیع می فرستی و پاسخ می دهی: «اگر بیست یار وفادار داشتم؛ جهاد از حج بهتر بود».

ص:۱۴

فرزند قرآن

صفحات صحیفه ات، ماورای اندیشه ها را درمی نوردد. شمشیر همیشه برنده ای را از نیام بیرون کشیده ای که از اقتدار آن، عالم به حقانیت وجودت اعتراف می کند. حرکتی را بنیان نهاده ای که تمام اعصار و قرون را در همه مرزهای عالم امکان در بر گرفته است.

صحیفه تو، فرزند قرآن است و وحی آن از عرش کربلا نزول یافته؛ با واسطه جبرئیل صبر تو؛ ای شکیبایی محض!

کینه شیطانی

سال ۸۶ هجری است. ولید از محبوبیت تو سخت هراسان است و از شخصیت علمی و روحانی ات، مضطرب! نمی تواند روزگار بگذراند. باید چاره ای ساخت! هشام، کینه دیرینه ای از تو در دل دارد؛ کینه سالی که در حج، تو مورد احترام مردم واقع شدی و کسی به او اعتنایی نکرد... دست در دست برادرش ولید، نقشه شوم دشمنی با تو را پایه می نهد... نقشه تلخِ شهادت تو را... .

آسمان، مشتاق پروازت بود

مرور زمین تو را خسته نکند! شیعیان خود را بنگر که با چه اضطرابی بر بالینت نشسته اند. اشک از دیدگانشان جاری است. پس از کربلا، آنچه ندیدی آرامش بود و آنچه نیافتی، مجالی برای فریاد. اما سکوت بلند تو نیز کربلاهای مقدسی را در خود پرورانده است. شاگردانی که بر بالینت نشسته اند، این را به اثبات خواهند رساند. به آسمان بنگر که چقدر مشتاق پرواز توست!

ردّ نیایش های تو

میثم امانی

در سرودهای بی پایان رود، در چک چک باران، در ترنم نسیم صبح، ردّ نیایش های تو جاری است.

هم گام با تسبیح دریا، هم نفس با اذان طوفان، هم سفر با اقامه موج، رد نیایش های تو پیداست که طنین می اندازد.

ص:۱۵

هستی، از زبان تو سخن می گوید و اشک های نیم شبت، رازهای مگوی آفرینش است که برملا می شود.

کعبه، اقتدا می کند به مناجات تو و اندوه عاشورایی ات عرق شرم نشانده است بر پیشانی افق. صدای رعد و برق ها، خطوط خشم توست از بی وفایی زمانه؛ از جور زمان که خواستند تو را در سکوت بنشانند؛ ولی خطبه های دمشقی ات را هیچ ابر سیاهی نتوانست بپوشاند. دعای تو هنوز پشت سر قافله تشیع است و راز و نیازهایت در رگ های کاروان تاریخ، زنده؛ تاریخ را کلام آتش انگیز تو حرکت داده و نیایش شورانگیز تو به تأمل واداشته است.

دعا برای تو یعنی...

سلوک تو، تعریف قرآنی انسان را به تصویر کشیده است؛ انسان که نام قرآنی اش «زنده پرستنده» است و «هستِ خداپرست».(۱) دعا، برای تو یعنی مبارزه، یعنی لبه تیز واژه ها را درست روبه روی ظالمان گرفتن.

تو در کالبد مرده اجتماع، روح زنده نیایش دمیده ای و روی دیوار قلب ها، پنجره ای کشیده ای که به سمت ابدیت باز می شود. دعا، برای تو یعنی عشق، یعنی تجلی زیباترین گفت وگوهای عاشقانه میان خالق و مخلوق. دعا، برای تو یعنی نیاز، یعنی سؤالی ناشناخته و مرموز در بن ضمیر آدمی که تنها پاسخ آن در ملکوت خداست. دعا، برای تو یعنی پل میان زمین و آسمان ها، یعنی پیوند جسم و جان.

غروب قامت سجاد علیه السلام

محمد علی کعبی

ما قالَ لا قَطُّ الاّ فی تَشَهُّده

لولا التشَهُدَ کانت لاءُهُ نعمُ(۲)

مدینه چگونه مهربان بی مثال خود را به خاک بسپارد و شاهد غروب قامت اجابت محض باشد؟

چگونه می روی، ای که پیشگاه کرمت از نفرت «نه» مُبَراست.

آریِ تو چه بی نظیر هم آورد می طلبید!

ص:۱۶

۱- ۱. تعبیری از آیت الله جوادی آملی.

۲- ۲. فرزدق: هیچ گاه «لا» به زبان نیاورد مگر در تشهدش اشهدُ ان لااله الا اللّه و اگر تشهد نبود، «لا»ی او نَعَم می بود.

ادامه حسین

من آواره آن مسیر بحرانی ام که کشتی، در محاصره زخم ها، اما در تدارک ساحل بود؛ سفینهُ النجاه بعد از پدر، با تمامِ وجود، مسافران را در آغوش کشید و با دست های در بند، فانوسِ دریایی را نشان داد.

آخرین بازمانده بر جای بود تا زمان از حرکت باز نایستد و زمین به دستِ مردمانش در عمق دره نابودی سقوط نکند.

رسالتِ اسرا از قلم نیافتاده بود. رمان عطش، ادامه داشت برای سیراب کردن نسل های بحران زده.

من آواره آن مسیرم که در آن، تازیانه می بارید و تو از میان آتش و خون، برای مأموریتی بزرگ، دوباره متولد شده بودی.

پس کربلا دوباره تأسیس شد و در تمامِ زمین ها و زمان ها مأوا گرفت.

تو، ترجمه لب های خاموش بودی و بیان بلندِ سرهایِ بر نیزه.

بارانِ تازیانه خورده

اذان تفسیر می خواست. نام های مقدس، کلماتی بیش نبودند آن زمان که معانی، در ابعاد عصر خاموشی به شهادت رسیدند.

شام بعد از آن ظهرِ تاریخی، دیگر نه تو را و نه تفسیر نام های مقدس را فراموش نکرد. صدای تو هنوز بر کنگره ها می پیچد.

ای باران تازیانه خورده، چه مقتدر از ضخامت چترهایی که مردمان بر خاطره های خود کشیده بودند، عبور کردی و فریاد برآوردی:

انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا... انا ابن محمد المصطفی... انا ابن علی المرتضی... انا ابن فاطمه الزهرا...

صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است

که در انتهای صمیمیت حزن می روید. (سهراب)

ص:۱۷

گوهر بقیع

روح الله حبیبیان

مولای من! آسوده بخواب؛ آرام در کنار جدّ غریبت جای گیر! مولای من! شهادت تو هر چند بر آسمانیان و زمینیان ناگوار است و تشییع غریبانه پیکر فرسوده از عبادت تو هر چند دل ها را سخت می فشارد؛ ولی کیست که نداند عروج تو، پایانی است بر اشک های همیشه جاری ات و مرهمی است بر داغ دل سوخته ات که سی سال در سوز و گداز بود.

مولای من! آسوده بخواب که می دانم اکنون در حلقه عاشوراییانی... .

مویه کبوتران مدینه

مدینه داغدار است. بوی غربت و مظلومیت، کوچه کوچه شهر را در برگرفته و آسمان، غمبارتر از همیشه، به بقیع می نگرد. خشت خشت خانه های کوچه بنی هاشم، ناله الوداع سر داده اند و کبوتران مدینه، مویه جدایی آغاز کرده اند، خاطرات سال های نه چندان دور، تازه شده است؛ خاطرات تشییع شبانه گل یاس رسول و تدفین غریبانه اش، خاطرات جسارت های بی شمار شیطان بر پیکر بی جان حسن علیه السلام و تشییع جگرسوزش، خاطرات وداع کاروان کربلا با مدینه در سفری بی بازگشت... .

اکنون، آخرین یادگار حسین و بزرگ ترین حماسه سرای کربلا، غریبانه و مظلومانه به سوی بقیع تشییع می شود و از «زینت عبادت کنندگان» فقط خاطرات جانسوز و مناجات های آسمانی اش بر جای می مانَد...

زیرنویس:

شهادت مظلومانه پرچم دار حفظ قیام کربلا، حضرت زین العابدین علیه السلام را به همه شیعیان و محبان آن حضرت تسلیت می گوییم.

ص:۱۸

آبرومندترین دست دعا

سودابه مهیجی

دست هایت، آن دست های آبرومنـد دعا، چون دو بال پرواز تو را با خود بردنـد؛ تو را که آبرومندترین صدای نیایش بودی و هر لحظه پروردگار، به شوق شنیدن نجوای تو، به خاک تیره مهربان تر می نگریست.

اینـک، صـدای فراگیر تـو، خـاموش می شـود و ایـن صـدای شـهید، دیگر خـواب سـنگینِ شبزدگـان را نمی آشوبـد. وای بر خوابزدگان این هستی که تو را در خلال این همه ندبه و نیایش، نشـنیدند و به اقتدای ولایت روشنگرت، به سمت حقیقت سفر نکردند.

آه! این مناجات شـبانه روز، از چشم زخم کـدامین زهر کینه توز، به سـکوت نشـست؟ این نجابت سـجاده نشـین را کدام تنگ چشمی دژخیم تاب نیاورد که وادارش کرد به هجرتی ابدی؟

با خطبه های رسواگر

آغاز تو، آغاز حنجره سـخنورت در آن غروب اندوه بود که پس از عشق، پس از سـر به داریِ آفتاب، در لاله زار پیکرهای بی فریاد، وداعِ خورشـید را دستی تکان دادی و آن گاه، در برابر شمشـیرهای گنه کار، در هیأت خطبه های سـتم سوز، قیامت برپا کردی... ستون های هرزگی کفر بر سرش آوار شد و کلام افشاگرت هر چه ستم پیشگی را عریان و رسوا، بر خاک ریخت.

فرزند قرآن

ای آموزگـار سـجده و تسبیـح! ای زیباترین حنجره پرسـتش! ای عاشـقانه ترین الفبای مناجات! دسـتانت، سـتون های هستیِ در آمده از آستین ولایت؛ صدایت زمزمه وضو ساخته از توحید است که تمام زیبایی های هستی و تعبّد را در مکتب دعا ابراز می کند.

ای فرزنـدِ صوتِ داودی قرآن بر منبر نیزه ها! دامان آبروی سـجده هایت را به توسل در دست می گیرم و اجابت لحظه هایم را از پروردگار می طلبم به نام نامی تو... زینت خداپرستان!

«اللهمّ وَ لاتَرْفَعْنی فی الناسِ درجةً الاّ حَطَّطْتَنی عِنْد نَفْسی مِثْلَها...».(1)

ص:۱۹

۱- ۱. صحیفه سجادیه.

چشمان خیس مرثیه

محمد کاظم بدرالدین

چشمان مرثیه، خیس از تلخیادهایی است که بقیع در دل دارد.

کار دیگری از دستِ شعرهای ما بر نمی آید؛ جز اینکه ضجّه بزنند در مقابل حکایات تاول زده. آه از این همه خنجر غم که روح گلگون بقیع را پرپر کرده است!

آه از این همه فراق و اشک های بلورین و دل های زخم خورده بقیع!

نام «سجّاد»، شکوفایی دل سجاده ها و روشنایی بخش محفل خورشید است.

نام «زین العباد»، بر ارتفاع سجده می درخشد.

بیایید، ای دفترهای پرگریه احساس، ای واژه های مغموم، خود را برسانید به موسم گریه؛ پشت پنجره های بقیع.

زینت حماسه و خطبه

هرکس تو را نشناخته باشد، انسانی متروک در بستر خزان زده مرگ است.

تاریخ را ورق می زنم و فصلی را می خوانم که عاشورا در تو نفسی تازه کرد و راه افتاد تا شام؛ تا رسید به موسم خطبه؛ آنجا که هیبت اقیانوس ها در کلامت جاری شد: «انا ابْنُ مَکَّهَ وَ مِنی، اَنَا بْنُ زمزم و الصفا».(۱)

و هزاران دریچه بهشتی، به یک باره از صدای دلنوازت گشوده شد. روبه روی عباراتت، یزید، قامت منحوس ذلت بود و تندیس ناپاک ستم.

عاشورا را تو به اهتزاز درآوردی تا کاخ گستاخی های شام، ویرانه بر باد رفته ابدی باشد. شام، نعشی سیاه در دست شب پرستان بود که واژه های بیدارگر تو آمدند و صف خواب آلوده آنان را شکستند.

شام، بر درگاه غفلت ایستاده بود که بوی درود و عود، از خیمه های سوخته عاشورا را به مشامش رساندی.

۱- ۱. فرمایش امام سجاد علیه السلام در مسجد جامع دمشق؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۸.

زین العباد

آن گاه که بر تپه وعظ نشستی، سرنوشت خون های عاشورا در بالاترین مرحله، تماشا شد. آن گاه که سخن گفتی، شام هلهله به ناگهانی از تأیید تو، به ندامت خویش رسید.

اگرچه عبایت بوی خاکستر کربلا می داد، صلابت واژه هایت را کوه ها به حسرت نشستند.

اگرچه اشک هایت، هزاران دوبیتی عاشورایی و بر اندام نحیفت خط های زنجیر، خوانا بود، قدرت بیان تو، شام را به چشیدن رسوایی ها واداشت.

امروز، در کنار این همه تحسین، تقویم، سوگوار کوچ توست.

یا زین العباد!

زینت عابدان

رزیتا نعمتی

بدرود، ای زینت عبادت کنندگان!

سجاده ای که آبشار سجده هایت را در آن می ریختی، برای معراج آماده است. این بار دیگر از معراج به تنگنای زمین باز نخواهی گشت؛ که زمین، سجاده ای به زیر پای توست برای پرواز تا ابدیّت.

بغضی گلویم را می فشارد و به ذرّات سمّی می اندیشم که در رگ های تو، ناگزیر به گردش درآمده اند؛ تا وسیله دیدار تو با حضرت دوست شوند.

خسته از زخم های عاشورا

مناجات تو، تفسیر راهی بود که تنهایی ات را در اسارت خیمه ها رقم می زد... و امروز، روز آخر مناجات توست؛ زیرا سرنوشت ابر گریه های تو، بالا۔رفتن بود برای پیوستن به خاطره علی اصغر... . بدرود، علی بن الحسین! خداوند، قالیچه سلیمانی سجاده ات را برای رسیدن به پایان ماجرای فراق آماده کرده است.

عرفان تو، میوه شکفته در حادثه کربلاست بر قامت آزرده و رنجور دلت.

راز و نیاز تو، طی درجات عشق است؛ آن هنگام که تنها شانه های مسجد، بار غربت تو را بر دوش می کشند.

روایت فراق تو را تنها ستون های ادعیه طاقت دارند تا بنای عاشقی را استوار نگه دارند.

سفر تو، خبر ناگهانی رهایی ات از بند اسارت جسمی است که روح بلندت را توان کشیدن نداشت.

اینک، تمام کلمات صحیفه صف کشیده اند تا بر پیکر غریب تو نماز بگزارند. تو، سال هاست در ارتفاع زخم های عاشورا به کوچ می اندیشی.

... و به هم سفران آسمانی ات پیوستی

شب های سرشار از ناله های مناجاتت به پایان رسیده اند و زمان در سکوت نفس گیر خود، به تنهایی فراق تو می رسد و تو به وصال جاودانه عشق.

دیگر تمام شد نفس هایی که وادی به وادی، در پی گم شدگان خویش، زنجیر در پای طی کردی و به گریه رسیدی.

دیگر تمام شد، خون گریه های سجاده عُزلت. آن همه بر آتش بودن و نجوشیدن، مثال صبری بود که طراح عاشورا، سهم تو را در آن قرار داده بود.

اینک، پایان ساعات امتحان مردانگی توست؛ گرچه عمری است وصیت خود را به گوش سجاده ها زمزمه می کنی و صحیفه می سرایی.

اکنون، دفتر خاطرات نینوا، با پرواز تو به فصل آخر می رسد؛ بشتاب که بیست سال است هم سفران آسمانی ات تو را انتظار می کشند، یا علی بن الحسین!

زیرنویس ها

تقدیر این بود که با زندگی خویش، شهادت حسین علیه السلام را معنا کنی و با پر کشیدنت، مظلومیت خاندان عشق را به تصویر بکشی، یا علی بن الحسین علیکَ السلام!

ص:۲۲

تسلیت می گوییم پرکشیدن چهارمین برهان قاطع امامت را که وسعتی از عاشورا تا عرش را با زمزمه های دعای خویش پیوند زده بود.

رسالت حسینی

معصومه داوود آبادی

سلام بر تو که طوفان ی ترین روز زمین را در خیمه های تب، تاب آوردی تا رسالت حسینی ات را به انجام برسانی!

ای آقای رودهای جهان! زلال چشمانت، جاده های پیش رویمان را خورشید می شود.

هم نشین «صحیفه»ات هستم

صحیفه ات را ورق می زنم و سطر سطر تابناکش را به ستایش می ایستم. می شناسمت؛ با سجده های بسیار و نیایش های طولانی.

ای سجاد سجاده های عشق! پنجره ها، سیاهپوش رفتنت، ثانیه ها را به مرثیه نشسته اند و زمین، کوچ کبودت را بر سینه می کوبد.

از تو که می گویم، پرنده بی قرار جانم، آرام می گیرد. زلزله ها، تاروپود خاک را رها می کنند و فرومی نشینند. مدینه، دقایق فراقت را در گوش بادها مویه می کند و می گرید.

اگر تو نبودی...

اگر تو نبودی، ما بر پلکان این همه گرداب، کدام دستاویز را به توسل می جستیم؟!

تویی که نامت، دل های گره خورده مان را به گشایش می خواند.

تویی که چشمان روشن و جهان گسترت، کابوس تاریکی را از خاطرمان می زداید.

تو فرزند آن بزرگی که رد قدم های عاشورایی اش، همچنان در کوچه های جانمان باقی است.

ما را که سوگوار توایم، دریاب!

ص:۲۳

کاشکی شاعری بودم

مهدی خلیلیان

حشـمتِ «هشـام» نیز راست نبود؛ که انبوه عاشـقان خـدا و ازدحـامِ دست هـا، راه را بر او بسـته بود. بایـد نظاره ای رخ دهـد، تا خاک، کیمیا شود. باید دل از عشق بلرزد؛ باید عشق بورزد... .

ناچـار در کُنجی نشـست و از ابهّت پوشـالی اش طَرْفی نبست! در دل می گریست و مردمـان را می نگریست. پیشـوای چهره بر خـاک سایـندگان آمـد؛ زینتِ عبـادت پیشـگان، بـا دلی زلال و صاف، به مسـجد الحرام، برای طواف. و طواف کننـدگان، راه دادند به زین العابدین... و هشام از شرم، فرو رفت در زمین، خشمگین، با نگاهی سنگین و دلی سنگی و غمین.

خاندان احسان

مردِ شامی، شگفت زده از هشام پرسید:

ــ او کیست که چنین بزرگش می دارند؟

هشام ترسید...؛

ــ او را نمی شناسم!

«فرزدق» رویْ تُرش نمود و قصیده ای به بلنـدای تاریـخ در مدحت امامش سـرود، که پاره اش زخمی بر دل هشام بود. او غبار غربت و تحریف از حقیقت و زیبایی زدود؛ هر چند فرجامش، جز زندان نبود!

امام، پس از استلام(۱) و استعلام از احوال فرزدق، صله ای(۲) بهرش فرستاد؛ اما او پیام داد:

ــ اشعارم فقط و فقط از آنِ خدا و پیامبرش بود.

حضرتش نیز اخلاص وی ستود و راستی اش تصدیق فرمود. و دیگر بار، صله باز فرستاد و سوگندش داد...؛

۱- ۱. لمس کردن با دست، یا لب.

۲- ۲. جایزه و پولی که بزرگان در ازای مدح به شاعران می دادند.

ـ ما از تبار نیکی و احسانیم و پس گرفتن عطاهامان را، روا نمی دانیم.

فرزدق، دیگر چیزی نگفت؛ فقط چیزی شبیه عشق در دلش شکفت و «صله» را پذیرفت.

تو را می شناسم من ای عشق!

کاش شعری می سرودم! کاشکی مثل فرزدق بودم! افسوس عمری، روی به دیگران آوردم و از کسانی که خود به بخشش خدا نیازمندترند، ابراز نیاز کردم!

علی جان!

راست گفتی: چه فراوان مردمان که جز از پروردگار، عزت طلبیدند، اما جز خواری ندیدند! و قصد برتری کردند و پست گردیدند.(۱)

چه خوب تو را می شناسم و خاستگاهِ خواهش هایم را، که همان در خواستگاه توست؛ همان که لحظه ـ لحظه رُخم بر خاک می نهد، نه بر آستانِ هر که از او درخواست شود.(۲) ای دارای دارندگان؛ ای آفریدگار آفریدگان و ای بخشنده مهربان!

کاش همزادت بودم؛ ای همراه شب های بی نوایان مدینه! ای ناشناس تر از آینه! هیچ کس تو را ندید و فریاد سکوتت را نشنید. هماره بر تو آشفتند و هرچه می خواستند، گفتند... اما تو؛

ـ همراهم بیایید... آن ناسزاگو را دیدید؟ دوست دارم حرف های من به او را نیز بشنوید.

یارانت بر تو گمان بد بردند!

ـ می آییم؛ ولی کاشکی پاسخش را، همان هنگام می دادیم!

می دانم در دلت برآشفتی، اما چیزی نگفتی، ای زین العابدین!

«وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنْ النَّاسِ وَاللّه ُیُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ».(۳)

و همراهانت شرمگین از بدگمانی به یگانه حجت خداوند در زمین... و آسمان به زمین رسید برای او، که فراخواندی اش! شتابان به عزم ستیز، از خانه بیرون زد و نزدت آمد؛

۱- ۱. « فَکَم قَدْ رَأَیْتُ ـ یا اِلهی ـ مِنْ اُناسٍ طَلَبُوا العزّ بِغَیْرِکَ فَذَلّوا... »؛ از: دعای بیست و هشتم صحیفه سجادیه.
۲- ۲. « فَأَنْتَ یا مَوْلایَ دوُنَ کُلِّ مَسْئُولٍ مَوْضِعُ مسأَلَتی... »؛ همان.

۳- ۳. آل عمران: ۱۳۴؛ « و فروخورندگان خشم، و درگذرندگان از مردم، و خداوند، نیکویان را دوست می دارد ».

ـ دقایقی پیش، نزدم آمدی و حرف هایی زدی... .

هنوز پر شور و شر می نمود و مثل آتش زیر خاکستر بود؛ اما آرامش فرمودی:

ـ اگر آنچه گفتی، در من است از خدا آمرزش می طلبم؛ وگرنه، پروردگارت بیامرزد.

نرمشت نرمش کرد و آرامشت، گرمش! عرق از سر و رویش می بارید، وقتی پیشانی ات را بوسید؛

ـ من ـ خود ـ به آنچه گفتم، سزاوارترم!(۱)

اگر بیمار بودی، چرا مسمومت کردند؟

هرگز تو را بیمار ندیدم... در کربلا ـ نیز دردت از خدا بود، تا بمانی؛ تا شامِ شامیان شب پرست و شب زدگان سرمست را برآشوبی! اگر بیمار بودی، کدامین کس رویاروی پنج ناپلید؛ همچون: یزید و ولید(۲) می ایستاد و آنی، به ظلم پذیری تن نمی داد؟

اگر بیمار بودی، چرا مسمومت کردند؟

اگر بیمار بودی، چرا تحملت نکردند؟

اگر بیمار بودی، چرا صحیفه ات را، تاب نیاوردند؟

... ستایش خدا را، طلب رحمت برای پیروان انبیا، در طلب حاجت ها، دعا هنگامِ سختی و مشکل شدن کارها، طلب رفع اندوه ها، در عذرخواهی از کوتاهی در ادای حقوق بندگان خدا(۳) و... درمان تمام دردها، هر زمان و هر مکان در پرتو دعا، با خدا.

اگر بیمار(۴) بودی، چه کسی نشان از آن بی نشان می داد و دستان سرد ما را در دستان زیارت و شفاعت شما می نهاد؟

۱- ۱. ارشاد، شیخ مفید، چاپ آخوندی، ص ۲۴۰.

۲- ۲. حکمرانان نافرمانِ دورانِ پیشوای چهره بر خاک سایندگان: یزید، عبدالله بن زبیر، مروان حکم، عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک.

۳- ۳. عناوین دعاهای اول، چهارم، سیزدهم، بیست و دوم، پنجاه و چهارم و سی و هشتم صحیفه سجادیه.

۴- ۴. نک: روایاتی چند درباره بیماری آن حضرت در کربلا: تذکره الخواص، ص ۱۸۳؛ ارشاد، ص ۲۲۶؛ طبقات چاپ لیدن، ج ۵، ص ۱۵۷؛ ابن طاووس، لهوف، ص۱۲۸، چاپ ۱۳۱۷ ه . ق.

سرشار از عطر صحیفه

عباس محمدی

صحیفه سجادیه را که می گشایم، عطر تو، دنیای کوچکم را پر می کند و اشک هایم بوی دعا می گیرند.

ستاره های بی فروغ اشک هایم، مرا گریه می کنند در روزهایی که داغ ندیدنت به آتشم کشیده است.

کاش من هم از روزهای امامت تو گذشته بودم!

کاش تنهایی ام را بر شانه های صبور و مردانه ات می گریستم! کاش تو بودی و مرا از دل این شب های بی ستاره، به خورشید می رساندی!

جهان هنوز تشنه امامت توست.

جهان هنوز به یمن دعاهای باشکوه تو، برپای ایستاده است.

کاش دنیا را با عطر تو شناخته بودم! کاش ستاره ها، رد پای تو را برایم می خواندند تا به سوی آرامش قدم بردارم!

پیامبر کربلا

فاطره ذبیح زاده

تقدیر بود تو بمانی تا کربلا در کربلا نماند و عاشورا در پشت دیوارهای زمان زندانی نشود.

در تمام این بیست سال، تو سفیر لحظه های عطشناک واقعه و پیامبر آیتی مانده ای که بر گلوی بریده بالای نی، وحی شد!

در تلاطم قطرات اشک تو، هنوز کاروان ماتم زده اسیران، جاری انـد و در دل اندوهگینت، هفتاد و دو پیکر غرق خون، مرثیه می خوانند.

وقتی داغ آن همه مصـیبت از دیـدگان معصوم تو سـرازیر می شود و نـاله های دردمنـدت فراگیر، تمام آب های دنیا، مبلّغ پیام کربلا می شوند و کودکان شیرخوار، پرچم دار حماسه روشنگری.

عناصر دنیا به چشم برهم زدنی، در هیئت سفیران حسینی جلوه می کنند و سایه سار درختان، هیکل های سیاه پوش عزا!

با این همه، چه باک از آن که خلفای جور، پیامبران واقعه را به جرعه های زهر میهمان کنند؛ وقتی تو از تمام چشمه ها، چشم گریان برای عاشورا ساخته ای و در تمام سینه ها، بذر عشق حسین علیه السلام را پراکنده ای!

در حسرت نسیمی از صحیفه ام

امشب، بی اختیارتر از همیشه، شمع دیدگانم را پشت میله های سرد بقیع، روشن گذاشته ام، تا شاید حرارت دعاهای شبانه سید ساجدین، در من کارگر افتد و سوز نیایش های دردمندش، چهار ستون این قلب معصیت زده را بلرزاند.

به راستی آیا میان این لب های ترک خورده از عصیان و دیدگان باران ندیده من، با آن سوز و گداز برخاسته از سینه و چشمان سرخ از ردپای اشک او نسبتی هست؟

آیا انتهای سرگردانی مکرّر روزهایم با کمان پرشکوه سجده های همواره او، تلاقی خواهد کرد؟

کاش شیعه تو باشیم!

دلواپسم؛ نکند راه و رسم زندگانی ام با سیر و سلوک عارفانه و والای شما، چون دو خط موازی فاصله دار بمانند و من از سر جهل، خود را شیعه شما بپندارم؟!

چگونه شیعه ام بخوانند، وقتی ردّ انبان های شبانه طعام برای فقیران و درماندگان مدینه، بر شانه های شما، حجت بر من باشد و من از حال همسایه دو خانه آن سوترم بی خبر باشم؟!

آیا مرا به حریم پاک شما تقربی خواهد بود، آن گاه که زینت بندگان خدا از سر احترام به مادر، از دست بردن به لقمه ای که مادرش به آن میل نموده پرهیز دارد و من به روزگار پیری و درماندگیِ والدین خود پشت کرده باشم؟!

می دانم، شیعه شما نیست آن که کردارش را با شما نزدیکی و انسی نباشد! پس به مدد دعاهای خالصانه تان، خواهم آویخت به دستگیره ایمانی که در سرسرای صحیفه ات برافراشتی.

ص:۲۸

در زبور آل محمد، گفتی «نجات مؤمن در سه چیز است؛ نگهداری زبان از بدگویی و غیبت مردم. پرداختن به کاری که برای دنیا و آخرتش سود دارد و گریستن زیاد بر خطاها و لغزش های خود».(۱)

اینک به برکت دریچه ای که گشودی، آستان بندگی و سرای رستگاری نزدیک است و راه رسیدن هموار!

آخرین نماز

حسین امیری

دلم آتش گرفته، زخم جگرم آواز می خواند، سر فریاد دارم.

این منم؛ همو که جدش خاتم پیامبران است و پدر و مادرش بهترین آفریدگان. من، زاده علی مرتضایم؛ زاده حسین، سرور جوانان بهشت. ای زمین، شاهد باش که پاهایم قصه غل و زنجیر راه کوفه و شام را با تو گفته اند!

ای زمان، شاهد باش که غریب ترین دوران شیعه را با تو گذرانده ام؛ زمانه ای که جز دعا و نماز، راه هر چیز را بر من بسته بود؛ لاجرم، دعایم را شمشیر کردم و با شامیان درافتادم.

جگرم می سوزد؛ انگار حتی هوای این شهر، جز آتش برایم ندارد! می خواهم آخرین نماز را بر پا دارم؛ مانند پدرم که او با بدنی پرخون نماز خواند و من با جگر لخته لخته از خون.

۱- ۱. تحف العقول، ص ۲۹۰.

ورود کاروان اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله به کوفه

بانوی عاشورا

محبوبه زارع

«این زن کیست که چنین بی پروا به کاخ ما قدم نهاده است!»

زنی از اهل حرم، به عبیدالله که غضبناک بانو را می نگرد، پاسخ می دهد: «ایشان، زینب علیهاالسلام دختر علی بن ابی طالب هستند!» رفتار آزادانه و بی مهابای بانو، عبیدالله را به هراس انداخته است: «هان ای زینب! خدا را سپاس که شما را رسوا کرد و مردان شورشگرتان را کشت و دروغتان را برملا کرد!»

صدای ملکوتی بانوی عاشورا، کاخ را به رسوایی می کشاند: «ای امیر! تنها انسان نمایان فاسق و خودکامه رسوا می شوند و تنها بدکاران، دروغ می گویند!»

زیبایی

کاخ است و غروری مکدّر. عبیدالله، نعره می کشد: «ای دختر علی! دیدی خدا با برادرت حسین و خاندانش چه کرد؟!» آیا زینب علیهاالسلام پس از این همه داغ و بلا، به زانو در می آید؟! آیا با شیون، مظلومیت خویش را به اثبات می رساند؟! آیا... اینک صدای حماسه آفرین بانو، تاریخ را به ابتهاج وامی دارد: «به خدا سوگند، جز زیبایی چیزی ندیدم!»

ص:۳۰

عبیدالله بر منبر پیامبر، از حنجره ابلیس سخن می گوید: «سپاس خدا را که حق را پیروز ساخت و...» عبدالله بن عفیف، سالیانی است از تماشای دنیا محروم است. اینک با دلی بینا و خروشی رعدآسا فریاد بر می آورد: «ای پسر مرجانه! دروغ گو تویی و آن که تو را فرمانروای این شهر کرد! فرزند پیامبر را می کشید و بر منبر، یاوه سر می دهید؟!...»

و همین چند جمله کافی است تا ساعتی دیگر او در شوره زار به دار آویخته شود. این است امتداد حقیقت عاشورا! همان پیامی که کاروان اسرا با خود آورده است.

بازگشت حضرت امام خمینی رحمه الله به ایران؛ آغاز دهه مبارک فجر

اشاره

جمعه

۱۲ بهمن ۱۳۸۶

۲۳ محرم ۱۴۲۹

۱. ۲۰۰۸ .Feb

خوش آمدی «روح اللّه»!

رزیتا نعمتی

می آید؛ بر بام بلند آرزو و به جست وجوی شهیدانی که مسیرش را با خون خویش مطهر کردند.

خانه های قلبمان، شانه های مهربان او را می جویند تا در سایه خورشیدی اش، طعم خوش آزادی را بچشند.

اگرچه سیه مستان شب، با خنجر ظلم، سپیداران باغ را سر بریده اند، دست نوازش باغبانی چون روح خدا، نگاهی سبز را به درختان آرزوهای مان باز می گرداند.

خوش آمدی به وطن؛ پرسوختگان منتظرت، چشم انتظار دست نوازش تواند که از بام بلند دیدار، بر خاطر مجروحشان بکشی، ای روح خدا!

طلوع فجر

اینک، برخیزید ای شهیدان راه خدا؛ باغبان سبز عاطفه، برای دوباره روییدن دانه سرخ وجودتان، به دیدار آمده است. برخیزید که ذوالفقار عدالت، در دست فرزند علی است! امروز، پرچم سه رنگ

وطن، بـا نـام سبز روح الله آغاز می شود و با سپیـدی صـبح آزادی و سـرخی خون عـدالت خواهان، در می آمیزد تا بر قلّه های رفیع شرافت و صداقت سرزمینمان برافراشته شود. مبارک باد طلوع فجر، در گلزار وطن.

آن روز، پرنـده آهنین، حامـل فرشـته ای بود که بر فرودگـاه چشـمان منتظرانش می نشـست و جـاده هـا، شـاخه شـاخه گل در مسـیرش می ریختند تا باغبان بازگشته از سفر را استقبال کنند. گل ها، اشاره ای سرخ بود برای رسیدن او به بهشت زهرا؛ آنجا که جوانان عاشق، قطعه به قطعه عشق خود را با نام و تاریخ شهادت، بر مزار پاکشان امضا کرده بودند.

... و سـرانجام، روح خدا بر بلندای سـخن خویش، اشتیاق دیدار را به اوج تماشا رساند. آن روز، زنگ اول مدرسه ای بود که استاد عشق با درس «اللّه اکبر»، تمام مسیر را خلاصه می کرد.

دیو چو بیرون رود

محمد کاظم بدرالدین

روزگار وحشی گری طاغوت، تاراج اندیشه های بهاری را آه می کشیدیم.

اختناق، هر لحظه اتفاقی سرخ بود.

در تنگنای شب شـلیک بودیم و آرزومنـد کلماتی فاتحانه. تقویم ها، بیهودگی را ورق می زدند و معصومانه ترین واژه ها، زیر یوغ سـتم بودند. ناگهان، کسـی فصل های پرتپش پیروزی را برای ما سوغات آورد و نقشه سـیاه شب را با دستان عزتمند خود ریزریز کرد. خرقه ای پرشکوفه بر اندام جغرافیای میهن پوشاند تا هزاره های دیگر این خاک، از فخر فجر به خود ببالند.

او هنگامی آمد که چشـمان فرتوت سـیه زادگان را مه گرفته بود و به یک باره، همه آنها شفافیت خورشید را باور کردند؛ که: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».

مردی آمـد و بـا فجرنامه آزادی، حلاوتی اشـراقی در کام وطن ریخت و ما را به این اطمینان رسانـد که تا آیه های پیروز خـدا هست، میهن، مانند هر صبح، دست نخورده باقی خواهد ماند.

«فجر است و سپیده، حلقه بر در زده است*** روز آمده، تاج لاله بر سر زده است

با آمدن امام، در کشور ما *** خورشید حقیقت از افق سر زده است»

(جواد محدثی)

بهمن خونین جاویدان

نژاد هر تکبیر، به خون و آگاهی می رسد. وطن نیز با تکبیرهای خون رنگ مردان، به حیاتی دوباره رسید. ما، از دلِ تک تکِ قصیده های قیام کرده، صدای خون را می شنویم.

در رگ های انقلاب ما، شعر ایستادگی جاری است. میان این نغمه های بهشت زهرایی، شهیدان را می شنویم که زنده ترین فریادهای روزگارانند.

از نقطه شروع مقدس خون ها پیدا بود که قاعده ما بر پیروز شدن است.

«شب رفت و سرود فجر، آهنگین است

از خون شهید، فجر ما رنگین است»

(جواد محدثی)

تو آمدی و بهار شد

عباس محمدی

آمدی، تا روزهایمان رنگ سربلندی بگیرد و دست های مان بوی لبخندهای آشتی.

آمدی، تا پشت آن همه شب های طولانی، طعم روز را فراموش نکنیم و به زیارت آفتاب برویم.

آمدی، تا پیروزی، فانوس شب های بی چراغی ما باشد و لبخند، عطر خوش آزادی مان.

تو که آمدی، زمستان در برف های ناتمامش آب شد و بهار، در سینه های ما شکوفه زد.

دریای آزادی

خیابان ها راه افتاده بودند تا رود شوند و به دریای آزادی بپیوندند.

آسمان بر شانه های شهر آمده بود تا حس آسمانی بودن، در پرنده ها فراگیر شود. پرنده ها، عطر پرواز را بر دیوارهای نقش

بسته به خون می نوشتند. انسان، از سایه هایش فاصله می گرفت تا آرمان شهر را بیافریند؛ در روزهایی که بهار به سرنوشت زمستانی زمین فکر می کرد.

ص:۳۴

مردی که شبمان را به روز رساند

آن روز، تمام دنیا به فرودگاه مهرآباد ختم می شد. انگار دنیا می خواست دوباره متولد شود! قدم که بر پله های آمدن گذاشتی، پرواز بر شانه های ما نشست و عطر لبخندهای ما، درختان را از پشت دیوارهای برفی صدا زد.

درختان، سر از پشت زمستان برآوردند و شکوفه ها، به بهار لبخند زدند تا زمستان، بودن خویش را فراموش کند. با هر قطره خونی، شکوفه سیبی به زندگی لبخند زد و بهار، به باغچه ها رسید.

کسی آمد تا جهان را تقسیم کند. کسی آمد، تا آینه ها را تقسیم کند و شب را به روز برساند و چراغ های امید را در دل همه شب های تنهایی روشن کند. کسی آمد که چشم هایش روشنی دل هایمان بود.

در آرزوی صبح

نقی یعقوبی

دنیا در هزاره بدبختی هایش رها شده بود.

تاریکی، پا از گلیم خویش فراتر نهاده بود و قلب انسان های تکیه داده به سایه گندم را استخدام می کرد. دریا در صحن آب و در غربتی محض، درد می کشید و تلاطم امواج محبت، بر دوش خاطره ها تشییع می شد.

شب، خورشید آزادی را احاطه کرده بود و آرزوی صلح، در دل های زلال مردم جاری بود.

لبخند لحظه ها

باد، به یک بار تقویم سرنوشت را به هم زد. لحظه ها در سکوت مظلومیتشان لبخند زدند و بلوغ پنجره های سبز باغ را جشن گرفتند.

دقیقه های نوجوان انقلاب، قسم یاد کردند تا روزهای خاکستری دنیا را به ابدیت بسپارند.

سوگند خوردند که روی پای غیرتشان بایستند و طاغوت و استکبار را عزادار باور پلیدشان کنند.

سوگند خوردند که داغ های کمرشکن و زخم های بی مرهم را التیام بخشند، مشق همت و اتحاد را

در مسیر ماه جاری کنند و از خُم ولایت، سیراب گردند. سوگند خوردند تا باورهاشان بیمه نشده، بی گدار به آب نزنند.

سوگند خوردند تا در سایه ایمان شعله ور و رهبرشان، تکلیف تمام شمع های زمانه را روشن کنند.

با کوله باری از نفس های سپید

صبح، با کوله باری از نفس های سپید، دمید. ستاره ها، پنهان شدند و خورشید، سوار بر سریر شعر، ظهور کرد.

باران، دامن گل های نوشکفته وجود را تکان داد و سبد سعادت را به دستشان هدیه کرد.

ضریب نفس های صبح، با ضربان قلب عالم درآمیخت و فریاد زد... .

طنین زلال حقیقت

تو آمدی.

تو آمدی، تا طنین حقیقت، از برج های سر به فلک کشیده تاریخ، به گوش برسد.

تو آمدی، تا «جاء الحق و زهق الباطل»، دوباره ترجمه شود.

تو آمدی، تا هیبت کاغذی سر سپردگان طاغوت، در جهنمی از آتش، خاکستر شود.

فجر آفرین ظلمت شکن

فاطمه پهلوان علی آقا

میخک ها بر سر راهت نهاده اند و خیابان ها، حریر گل های سرخ و سفید را فرش راهت ساخته اند؛ مگرنه اینکه قدم های فرشته باید بر صحن و سرای آینه ها نهاده شود؟! بهار باغ خزان زده، شایسته این تجلیل است.

امام! تو آمدی؛ با قامتی بلند و ردایی بر دوش، تا جهالت عصر ظالمان رفاه زده را ریشه کن کنی، تا دخترکان زنده به گور شده اندیشه های پاک را از ظلم حکومت پدران مستبدشان برهانی.

آمدنت، باران را به شوق واداشت و بی کران دریا را در کویر و بیابان ها، گستراند.

آمدنت، ظلمت را شکافت و فجر را از میان افق های سرخ و خونین، بیرون کشید.

تو، خورشید ظلمت شکن فجر همیشه سرخ ایرانی.

با دم مسیحایی

تو آمدی و بهشت زهرا، در سرخی خون های به ناحق ریخته شده، دوباره تپید.

تو آمدی و با آمدنت، فرودگاه مهرآباد، آبادانی ایران را با بال های کبوترهای سپید نامه رسان، به همه جای جهان، مخابره کرد.

تو آمدی و نفس های مسیحایی ات، کالبدهای مرده را حیاتی دوباره بخشید.

بوی بهاران

مهدی خلیلیان

«ماندن

واماندن است؛

و رفتن، رسیدن...»

او آمد و این را به ما گفت و خود ــ موسی وار ــ بر شبزدگان کوه طور، برآشفت. عصایی در مشت و کوله بار دین و دانش، بر پشت.

زمین، شوق و شوری دیگر گرفت و زمان، با فغان عندلیبان، نغمه ای از سر.

انفجار تاریخ؛ زلال خون پاک خاکیان و ترنّم قصیده های حنجره های افلاکیان، در بیشه های پریشان بی باران اقلیم شب گساران!

گیوِ زمان، طلسم بسته دیوان روزگاران را شکست. از آسمان نگاهش هزار هزار ستاره در گلشن فردا نشست. رُخَش چونان هور و پیامش زلال تر از نور.

زمان رسید و دست هایی از جنس آسمان بر زخم های کهنه شهر شب، عطر مرهم نشانید. سرودِ سبز رود را به کف بادِ صبا نهاد و نوید شکفتن را در سرزمین شقایق گونِ شاهدان، سر داد.

آن مهربان آفتاب را گفت و آب و آینه را؛ و مسیحاتر از مسیح، همدوش موسی، خروش نیل را بر پیکر فرعونیان آشفت. و زَمهریرِ بهمنِ پیروز، بهاران شد؛ بوستان. عطرِ سحر، شمیم رهایی، روح خدایی، بوی خوش آشنایی و... همه را، تنها داشت.

به خشکسالی مجال ندهیم!

زمان رسید. بغض آسمان ترکید و زمین، فریاد هستی را شنید. خورشید در میهمانی ماه ترین همسایه اسفند، جامه گلگون شکوه و شعور پوشید. آفتاب تابید و از قلب هر شهید، درختی رویید.

شرممان باد، اگر چون ابرها نباریم؛

اگر بگذاریم شاخه ای ــ تنها ــ عریان بماند؛

و در پهنه خاکِ خوب خدا،

حتی یک بیابان،

ما را به خشکسالی بخواند!

امام! همیشه در خاطر مایی

فاطره ذبیح زاده

روزهای ابتدای بهمن، بیش از هر چیز، خاطره معطر سال های دوردست را در کوچه اذهان می پراکند و ابهت و شکوه آن حماسه را که از اندیشه و کلام تو رویید، بر سر زبان هامان جاری می کند.

هنوز این ملت، مشتاق آن نگاه پر از ایمان و تبسم پر از امیدت بر پله های هواپیماست. وقتی به سیاحت سیمای مطمئن تو، بر منبر بهشت زهرا علیهاالسلامی نشینیم، حرارت همان روزهای بهاری در دل هامان زنده می شود.

تو از جنس خودمان بودی؛ دردمند، داغ فرزند دیده، رنج تبعید و آوارگی کشیده، ولی با قلبی همیشه متلاطم برای ایران!

از کوچه های خاکی خمین، تا آبادانی وطن

داستان تو، داستان مردی است که روزگاری در کوچه های خاک خورده خمین و شهادت پدرش به دست عمال خان، خیلی زود، اندیشه کودکی اش را به بلوغ و بالندگی رساند.

کودک آن سال های دور، در پیچ و خم زندگی پربارش، بزرگ مردی پروراند که امام مهربان و رهبر فرزانه و منجی تمام عیار ملت شد. اکنون، پس از تمام آن سال های پست و بلند، هنوز عشق به آن مرد، لای بنفشه های متولد بهمن ماه می پیچد و کوله دعاگویی ملت را به پای آن پیر جمارانی می ریزد.

بهمن پربهار

بارها زمین خوردیم تا ایستادن آموختیم. سالیان درازی زیر سقفِ ترک خورده شاهنشاهی، این پا و آن پا کردیم تا روزی مصمم شدیم چترهای تردید را ببندیم و بی هراس، زیر باران حادثه بیاییم. گویا همیشه برای روییدن، چیزی کم داشتیم. گاه در کنجی از زمان، چون جوانه ای بر پیکر ستبر خاک تلنگر زدیم؛ ولی به جرم جوانی و خامی، در طبقات سنگین و سرد استبداد پوسیدیم. چه اتحادها که از پس وابستگی به بیرق ارباب انگلیسی و وعده تو خالی نارفیق امریکایی بر باد تفرقه رفت!

... و سرانجام خشت جان هامان در کوره داغ تجربه، گداخته، و بساط شادی و آزادی مان در بهمن پربهار ۵۷، به یمن رهبری آزاده و دوراندیش، گسترده شد.

خدا خواست و تو ستاره شدی

وطن! تا ستاره شدن، به قدر نگاه مهربان رهبری فاصله بود.

سال ها زخم خورده غفلت و مچاله در یخبندان ستم به سر بردی. خاموش مانده بودی؛ چنان پایمال ستوران شده بودی که تمدن پرشکوه اسلامی ات، از همه ذهن ها فراموش شد و مردمانت از یاد بردند «که اگر علم بر ستاره ثریا باشد، مردانی از پارس به آن دست می یابند.» ولی مهر خداوند، نگاهی مهربان و گوهری ناب را در وجودت رویاند. خواست تا به مدد رهبری اش، حافظه های تاریخی مان، به تلاطم درآید و دریای وجودمان تا رسیدن به صبح، دست خالی و پا برهنه، بر ساحل شب بزنند. آری، خدا خواست تا تو ستاره شوی و نام ایران اسلامی به بلندای آفتاب، بر بام دنیا برآید.

ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

اشاره

دوشنبه

۲۲ بهمن ۱۳۸۶

۳ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۱

پنجمین تفسیر قرآن

میثم امانی

در پنجمین فصل کتاب امامت، روایت زندگی ات را نوشته اند: نامت محمد است و تصویر محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا، در آیینه چشمانت افتاده است.

لقبت باقر است و پهنای علوم دینی را شکافته ای؛ شیعه هنوز از دسترنج کِشته های تو بهره می گیرد.

کُنیه ات ابوجعفر است و تشیع جعفری، در دست تو بزرگ شده است.

خانه ای که در آن نفس کشیدی، عطر و عود نیایش داشت و دامنی که در آن رشد یافتی، نظیر نداشته است.

پنجمین نامه مهر شده وصیت را به تو سپرده اند؛ تو، پنجمین تفسیر قرآن و پنجمین باب ورود به بهشت موعودی.

غبارهای شرک و جهل را زدودی

فصاحت و بلاغت تو اینک به زبان می آید تا جلوی خرافات را بگیرد و در برابر انحراف ها بایستد. شمشیر سخن را آخته ای تا شاخه های بی ثمر را ببری و ریشه های خشک را بزنی.

ص:۴۰

قرار بسته اند با تو، تا به یاری رمق های مانده در کالبد دین بشتابی و هرزه های روییده بر حاشیه کتاب رسالت را هرس کنی.

صدای تو اینک در شبستان های پرسکوت خدعه ها و نیرنگ ها طنین می اندازد و رؤیای دژخیمانه دین ستیزان را بر می آشوبد.

شتر روایت های بنی اسرائیلی را زین کرده اند و تفسیر به رأی می کنند؛ اینک اما خورشید هدایت تو، زمستان های یخ زده گمراهی را آب خواهد کرد و غبارهای مانده بر پنجره توحید را خواهد شست.

پیام خورشیدی

زبانت را از کلام حق سرشته اند تا پیام حق را به گوش ما برسانی؛ پندمان داده ای که مؤمن، برادر مؤمن است؛ نه به او دشنام می دهد، نه از او دریغ می ورزد و نه بدبین است به او.(۱) راه را نشانمان داده ای. از شما آموختیم که «شیعه علی علیه السلام، کسانی انـد که به خاطر ولایت ما، به هم می بخشند و به خاطر دوستی ما، به هم عشق می ورزند و برای زنده کردن امر ما، به دیدار هم می روند. اگر خشم گیرند، ظلم نخواهند کرد؛ اگر خشنود گردند اسراف نخواهند ورزید؛ برای کسی که در مجاورت با آنان است، خیر و برکت اند و برای کسی که در ارتباط با آنهاست، صلح و صفا».(۲)

شکافنده، شکفت

رزیتا نعمتی

صبحی که تو در آن شکفته شدی، سپیده دمی بود که علم از دریچه روحت، راه ورود خویش را بر جهان هستی گشود، ای کلیددار مخزن الاسرار توحید و ای شکافنده علوم! طلوع تو، ریزش دریای علم بر دامان خلقت بود؛ مگر نه این که در این قبیله، میوه های حلال زاده عشق، به ریشه های اجدادی خود می روند؟ نسبت تو را با علی علیه السلام، از شبگردهای کوله بار سخاوتت خواهم شناخت؛ حتی آنجا که آب های زمانه ات را گِل می کنند تا تصویر ماه رخسار تو در آن پدیدار نشود.

ص:۴۱

۱- ۱. تحف العقول، ص ۳۰۶.

۲- ۲. همان، ص ۳۱۰.

تو آمـده ای تـا بـا سـلاح اعتـدال، صـلاح الهی را در زمین بگسترانی و هر جا دست های مغالطه کاران، اسـلام را به بیراهه می راند، راهنمای طریق باشی.

شأن نزول تو ای آیه علم و دانش، خلع سـلاح شـبهه برانگیزانی است که در غبار غفلت، قصد ربودن قافله دین از مسیر مستقیم را اراده کرده اند. بیا تا تفسیر روشن تو، اندیشه های شب زده غالیان را رسوا کند و منطق تو، پرده از رخسار حق بردارد.

گنجینه حدیث

یـا محمـد! تو تنهـا در سیمای خویش شبیه رسول اللّه صـلی الله علیه و آله نبودی، که روح دمیـده در کالبـد تو نیز ادامه محمد صلی الله علیه و آله بود و دانش تو، معجزه ای بود برای نجات دوباره دین از مکر احادیث جعلی و هجوم شمشـیرهای تفکرات مسموم.

زمانه تو ورق خورد و شـیاطین زمین، شمشـیرها را غلاف کردنـد و قلمـدان های دروغ را آراسـتند؛ ولی مکر الهی پیش از این همه، نور تو را نازل کرد تا گنجینه های حدیث و روایات را با کلام خویش از دستبرد طاغیان در امان بداری.

وقتی که آمدی، دریچه روشن دانایی گشوده شد و بوی علم علی علیه السلام فضا را پر کرد.

از توکـل که می گویی، کلامـ به عمق خود فرو می رود. تو، شـرط پیروزی را در توسـل و تمسک به ذات الهی می دانی؛ چرا که لایه های پنهان جهان را برای چشمان تو معلوم کرده اند.

زیرنویس ها

ـ مبارک باد حلول خورشید مخزن الاسرار توحید و شکافنده معماهای وجود.

ـ تو آمدی تا گره های کور اندیشه گمراهان را که بر عقاید مسلمانان سایه می انداخت، بگشایی. مقدمت گُلباران!

جام ولایت

نقی یعقوبی

«جابربن یزید جعفی» می خواست زبان به شـکوه گشاید، ولی تو پیش از آنکه سـخن بگوید، به او بال بخشیدی تا آسمان خدا را درک کند!

دست هایش را گرفتی و چشم هایش را جلا دادی، جرعه ای چند از جام روشن ولایت در کامش ریختی تا دیگر بدون عشق، نفس نکشد.

«جابر بن عبدالله انصاری»، محو ستاره هایی بود که از لبانت می چکید؛ محو افق هایی بود که در چارچوب چشمان روشن بینش، طرح کرده بودی. بر بلندای چشمه های یقین و در لابه لای نفس های ماه، آه می کشید و این، از محبتی بود که روزنه های خوشبختی را به رویش باز کرده بود.

«جابر» از شما شنیده بود که:

«هرکس خدا را اطاعت کند و ما را دوست داشته باشد، دوست ماست و هرکس نافرمانی خدا را کند، محبت ما به حالش سودی نمی بخشد».(۱)

یادگار روزهای خاک و خون

«باقر» علم بودی و «شاکر» خدا. «هادی» مردم بودی و «محمد» خداوند. برای عاشقی خلق شده بودی. پروانه بودی و آینه دار شمع.

از قبله شدن خویش فرار کرده بودی.

غصه دار قصه های بی قرینی بودی که در کربلاـ به وقوع پیوسته بود. یادگار روزهای خاک و خون بودی؛ یادگار نسلی که خورشید، بالای سرشان سایه انداخته بود و لب به ذکر خدا تر می کردند.

وقتی طلوع کردی...!

دیگر دنیا شبیه شب های بی ستاره نبود!

دیگر آینه ها دلشکسته نبودند.

کویر عطشناک، از بارش کرامت، مست می شد. پیشانی بلندت، ردّ زخم های کهنه را از یاد می برد و تو، خستگان را به سمت تماشا می بردی.

عَلَم عِلم برافراشتی

عباس محمدی

تو که آمدی، عَلَمِ عِلم، برافراشته شد تا دست های اسلام، جان تازه ای بگیرد و بوی بهار بدهد.

همه کلمات، دویدند تا علم تو را به جهانی که در خوابی سنگین فرو غلتیده بود، برسانند.

۱- ۱. یا جابِرُ! مَنْ اَطاعَ اللّه -وَ اَحَبّنا فَهُوَ وَلِیُّنا و مَنْ عَصَی اللّه -لَمْ یَنْفَعْهُ حُبُّنا؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۹۷۴، ح ۳۲۱۱.

کلمات، آمدند تا رسالت امامت را چون آیه های وحی که جدّت بر خاکیان منتشر می کرد، منتشر کنند و تو را در آینه کوچک جهان بنمایانند.

افسوس که جهان نتوانست تاب بیاورد بزرگی تو را! خورشید تو را شب های بی ستاره دنیا نمی فهمید؛ تو کجا و این کره خاکی کجا! تو آمدی تا بهار، در جان ما شکوفه کند و عشق، بر شانه هایمان آشیان. آمدی تا در هراس تنهایی، پشت شب های جاهلیت، فراموش نشویم. آمدی تا... .

ص:۴۴

پیروزی انقلاب اسلامی ایران

اراده الهی مردم

محبوبه زارع

«... و خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد؛ مگر آنکه خود اراده کنند».

و چنین بود که تبلور اراده های راستین که در شفافیت اعتقادی حماسی به اوج رسیده بود، شکوهی جاودان را بر صفحه تقدیر ایران رقم زد.

چنین بود که مردی از تبار آفتاب و از سرزمین آسمان، پدرانه سفره پیروزی را در برابر اشتهای انقلابی ایران گشود؛ سفره ای به گستردگی خون و به ژرفنای شهادت، سفره ای که از زاویه عاشورا گسترده می شد و تا چشم انداز ظهور ادامه خواهد داشت.

روح خدا

نبض باران بر رگ های کویری ۲۵۰۰ ساله، بهاری از جنس استقلال و آزادگی را بشارت می داد.

مسیحای زمان، روحی از فراسوی بلوغ و بیداری را در کالبد ایمان مردم دمیده بود؛ روحی که مفهوم سرخ آن، ریشه در نیمه خردادی داشت که روح الله، به تعبیرش، قامت انقلاب بسته بود.

ص:۴۵

چه کسی باور می کرد؟!

چه کسی فکر می کرد دست های خالی و سفره های ساده مردمی از جهان سوم، رستگاری دو جهان را دریابد؟!

چه کسی فکر می کرد، در برابر رژیمی مقتدر، تحت حمایت های استبدادگرانه صهیونیسم، ملتی ستم دیده، چنین مقتدرانه قد علم کنند؟!

به ذهن کدام پیشگو رخنه می کرد و در باور کدام مصلحت اندیش می گنجید که انقلابی چنین.

ژرف و عمیق، ایران را به رهایی بکشاند و دندان استعمارگران را در دهان شیطانی شان خرد کند؟!

... تا حکومت صالحان

... و تاریخ، به تمام ابهامات عالم پاسخ داده است که پیش از آن، زبان وحی مژده داده بود: «زمین را بندگان صالح به ارث خواهند برد».

و این تنها تجسمی کوچک از آن واقعیت پیش روست؛ واقعیتی به نام حکومت صالحان و رستگاری مستضعفان و ستم دیدگان بر جهان. واقعیت موعودی که انقلاب اسلامی ایران تصویر کوچکی از آن بوده است. به امید شکوفایی آن تصویر نهایی.

ترانه فتح

معصومه داوود آبادی

پاییزهای ستم را به تاریخ سپردیم و بال در بال کبوتران رهایی، ترانه فتح سرودیم.

اگرچه پاهایمان غبارآلودِ جاده ها بود و تاروپودمان از روزهای به تاراج رفته دلگیر، اگرچه چیزی نمانده بود که کوچه های شهر را زمستان های پی در پی به زانو درآورد، ما برخاسته بودیم؛ با عزمی به سترگی کوه. ایمانمان، دور دست آزادی را به چشم اندازی در دسترس مبدل کرده بود. مشت های گره کرده مان، از اراده ای عظیم حکایت داشت؛ از سرنوشتی که سطر سطرش را روشنایی، رقم می زد.

ص:۴۶

جای شهدا خالی

من از مردان و زنـان آزاده ای می گویم که جسـارت گلوله هـا را به هیـچ گرفتنـد و با چشـمانی از آفتاب، رسالت پنجره ها را تفسیر کردند.

هنوز خیابان ها، رد خونشان را از خاطر نبرده اند.

هنوز کودکان وطن، از نگاه عاشقشان الفبای آزادی می آموزند.

درختان، روایت حماسه شان را از پیشانی بادها می خواننـد که این چنین خنیاگر و سـرمست، حوالی آسـمان را قـد می کشـند. سیاوش وار رفتند و شعله های خون آلودِ خطر را به آغوش کشیدند. رفتند تا رعایت انسان، آیینی ابدی شود.

ایستادیم و اسطوره شدیم

کوچه، دلگیرِ قدم های آلوده ظلم، روزهای تاریکش را بغض می کرد.

ما مه آلود بودیم و خسته. انگار آفتاب، پهنه لغت نامه های زمین را ترک گفته بود!

زنده بودیم؛ اما نفس هایمان صـلابت زیستن را در پس کوچه های پاییز، به بن بست می رسید. باید برمی خاستیم و دیوارهای ممتد را می شـکستیم. باید قانون خون آلودِ قفس را بر پشت بام های رها، به شکسـتن می خواندیم. ایسـتادیم؛ ماندیم و اکنون در میدان های حماسه، شکوه آزادی را اسطوره می شویم.

نتیجه رنج های روشن

محمد کاظم بدرالدین

تبسـمی که سـال ها در اختناق بود، اکنون از راه می رسـد تا دشت دل ها را گل باران کنـد. پرسـتوهایی که درد فراق کشـیده بودند، به جشن سبز زمستان باز می گردند و بهار را باور می کنند.

سرخی روزهای باروتی می گذرند تا رهبر محبوب خلق، با روزهایی پر فرشته از سفر آید.

بیراه نگفته اند که رنج های روشن، روزی نتیجه می دهد.

اکنون در دل ها شور و هیجان، جای قاب های تنهایی و خفقان نشسته است.

ص:۴۷

«جای شهدا خالی»

اینک امام گل ها در مهرآباد دل هاست؛ جای شهدا اما خالی.

گل هایی که خیابان های شعار، نام کوچکشان را یاد دارند، پرپر شدنشان را دیده اند.

نه! این سطور سراسیمه، برای شهیدان کافی نیست؛ باید به سمتِ ایده های جوانشان دوید؛ آنان که چشمانشان به سمت ابدیت گشوده شد و چنین روزهای بهروزی و خجستگی را تفأل زدند.

امروز، مردی از نژاد رحمت زای باران می آید تا شقایق زارِ «بهشت زهرا»، سیراب لهجه زاهدانه اش شود.

با لبخند اناری شعرها

باران های نقره فام شمال و مناظر شرجی جنوب، به استقبال گریه های شوق آمده اند. قاصدک ها، خوش خبری را به دوردست های خفته می برند تا رنگ بیداری، همه جا پراکنده شود و همه به این قبله سبز رو کنند.

لحظه ها، لحظه های جانبداری از رودهای زلال است که در مسیر آینده جاری است. نازک تر از احساس شاعرانه درختان سراغ نداریم که این چنین با احترام ایستاده اند. طلوعی قشنگ تر از قصیده آمدنش نمی شناسیم. امروز نمی خواهد برای دیدن تصاویر درخشان، راه دوری برویم. هر طرف که نگاه کنیم، باغی است پر ستاره. کافی است دوباره عاشق شد. کافی است بار دیگر به تولد خورشید سلام کرد و با لبخندهای اناری شعرها شکفت.

امروز و در این موسم برفی، فرخنده ترین حادثه به موازات اردی بهشت می روید. امام آمده است.

صبح صادق

رزیتا نعمتی

اینک، از پس شاخه های پژمرده و دقیقه های افسرده، شکوفه های پیروزی جوانه می زنند و ستاره ای از شرق طلوع می کند، تا طعم تاریکی را از کام تلخ روزگار، به شیرینی مبدل سازد. انقلاب، در رگ کوچه های وطن، می تپد تا پیکر یخ زده ستم دیدگان را به گرمی آفتاب امید پیوند دهد.

ص:۴۸

امروز، چشمان معصوم کودکان وطن، گم کرده خویش را در آغوش گرم مردی از آفتاب می یابند تا در آرامش علی وارش، درس ایمان و استقامت را بیاموزند و روزنامه ها درشت تر از همیشه می نویسند: زمزمه های شب پژمرد و صبح صادق دمید؛ مبارک باد این پیروزی!

اتحاد قطره ها برای دریا شدن

تقویم ها، بیست و دومین روز بهمن سال ۵۷ را بوسه زدند و با رنگ سرخ، برای همیشه نوشتند: «روز پیروزی».

از آن روز به بعد، پنجره ها به سمت هوای تازه باز می شوند تا باران نور، به صحن تاریخ تفتیده، خرمی دهد. سرانجام، بهمن خشم مظلومان از مرز دهلیزهای وحشت گذشت و خود را در دامان سبز آزادی رها کرد و با رودهای فریاد مردمی خویش، به دریای آزادی رسید. این گونه بود که برای دریایی شدن، اتحاد قطره ها، شرط اول رسیدن شد.

چشم های طمع کار، کور شدند

صدای زنگ قافله ای می آید که به آفتاب رسیده است و انقلاب، میوه های عشق را یکی یکی به ثمر می رساند. درختی که تک تک برگ های سبز خویش را از وصیتنامه شهیدی هدیه گرفته است، در قلب وطن ریشه می دواند، تا باغبان، با سررسیدن خویش، حصار باغ را دور از دست های خواهش بیگانه، بنا کند.

دیروز اگر وطن، چهارراه تردّد چشم های بیگانه و حریص بود، امروز صراط مستقیمی است که حیثیت خویش را با ذره ذره خاک گلگونش معنا می کند و به راستی، انقلاب، حریم مقدسی است که حرمت باورها را پاس می دارد تا نامحرمان، به غارت ارزش هایمان نایستند.

فجر سرخ

صدای ریزش باران انقلاب بر بام توحیدی وطن می آمد.

امام، دانه های کلام خویش را بر کویر عطشناک دل ها می کاشت تا فانوس های حقیقت را میان رهروان خویش تقسیم کند. نسل پنجه های خونین روی دیوارها، به دنبال روح خدا در خیابان ها، موج

می زدند تا لحظه ها را به حضور پیر خویش مزین کنند و فضای عطرآگین یادش را بنوشند.

سرانجام ده روز برای رسیدن به خورشید دویدند تا در فجر سرخ، به مقصد جاوید خویش رسیدند.

زیرنویس ها

ـ ۲۲ بهمن، نقطه برتری قدرت اراده الهی بر مکر شیاطین زمین بود؛ اتحاد و انسجام، رمز ورود به سرزمین پیروزی است.

ـ امام! آمدن تو، بشارت فتحی عظیم بود که خداوند به پاداش پایداری ضعفا، زمام کوچه های وطن را به دست رهروان راستین خود سپرد.

... و سرانجام بهار شد

عباس محمدی

«آب زنید راه را هین که نگار می رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد»

زمستان، فراموش کرده بود که چند شکوفه بیشتر تا بهارهایی که در راه اند نمانده است.

چقدر دست های خاک، به سردی دل بسته بود! چقدر این خاک، با شب الفت داشت؛ انگار خورشید فراموش کرده بود که باید از پشت کوه ها سرک بکشد! انگار دنیا فراموش کرده بود ما را، که ناگهان بهار، دست های خاک را گرفت تا ما شکوفه کنیم در سکوت یخ آجین زمستان!

همیشه کسی هست

همیشه کسی هست که دست ما را بگیرد و به سمت نور بکشد.

همیشه درهای بهشت بسته نیست. قرار نبود ما همیشه آتش نشینان دوزخ ستم و استبداد باشیم. باید عطر دست های کسی، نجاتمان می داد.

... و کسی آمد تا ما را از روزهای خاکستری و خاکدان های فراموشی، به بهشت های جاویدان بخواند.

و کسی آمد تا صدای اذان بلال را در گوش تمام شهر پر کند.

تالارهای طاغوت، ترک برداشت

تالارهای کافر طاغوت، ترک خورد و ایوان های مداین پهلوی در هم ریخت. آوازهای ابوجهل را دیگر کسی صیقل نداد و بوی باران، شانه های بی برگی ما را به بهار پیوند زد.

تالارهای کافر طاغوت، بی ستون شدند و آتشکده های هوس و شهوت، در آتش خشم و غیرت مشت های گره کرده سوخت. صدای قلب زمین را در گام های استوار مردان و زنانی می شنیدیم که آزادی را در مشت های گره کرده شان پرنده می کردند، تا پرواز بر شانه های خاکی شهر، بهار را تماشا کند.

پیروزی شهیدان

حسین امیری

عشق، همیشه پیروز است؛ از آسمان بپرسید که در نیمه زمستان، قصد بهار کرده است. عشق، همیشه پیروز است؛ از لاله هایی که بر بهشت زهرا روییده بپرسید.

ای بهار زودرس، مگر بوی لاله های وحشی شنیده ای که چنین بی تاب آمده ای؟!

راز این زمستان سبز چیست؟ راز همدلی این مردم چیست؟

پیروزی، کبوتر جَلد همت این مردم، و شهادت، نقل و نبات شادی وصولشان. امتی که شهادت دارد، شکست ندارد. امروز، جشن پیروزی شهیدانی است که از خرداد ۴۲ تا بهمن ۵۷، بر باغ غیرت این مردم روییدند.

اینجا عشق است؛ سرزمینی میان شجاعت و همت.

اینجا ایران است؛ سرزمینی بر بلندترین فلات آزادگی. اینجا ایران است؛ لاله زاری سرخ از خون زخم یلان.

شهادت حضرت رقیه

اشاره

چهارشنبه

۲۴ بهمن ۱۳۸۶

۵ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۳

پرستویی سه ساله

سودابه مهیجی

سه سالگیِ خسته و تاب و توان بریده، سه سالگی بیابان دویده و خارزار پیموده، اینک پرستوی زخمی و نفس بریده ای است که از پسِ طوفان و شن باد کویر، از پس برهنه پاییِ هروله هایش در تنور کربلا، دیگر حوصله ای به روزگار ندارد. رمق بال و پر پرستو، اندک است؛ پرستوی سه ساله ای که از طواف رأس بریده قرآن باز می گردد و دیگر هیچ آرزویی در این خراب آباد ندارد.

از گریه آمده؛ از بغض، از حماسه سازی اساطیر توحید و شمشیرهای خداخواه، از غارتگری چشمْ بستگان به روی آفتاب و حرامیان منع آب و ایمان، از تلاقی پیکرهای شهید، با نیزه های بی آبرو؛ همان نیزه هایی که با شرابخوارگی بیعت می کنند و به حریم رسول اللّه صلی الله علیه و آله آتش می پراکنند.

آوار این همه اندوه، این همه کوردلی، این همه ستم پیشگی بر سر این کبوتربچه بی آشیان، ادامه کاروان را برنمی تابد.

آه از این سفر دور و دراز! آه از این توشه مصیبت که منزل به منزل سنگین تر، بر شانه هایش پیش می آید.

آه از این لشکر بی فرمانروا که رسالتِ از این به بعدش بر شانه های به جا مانده داغدار است... .

نیلوفر بی تاب

لاله های سرخِ دامنش را بادها با خود بردند و روسری اش ـ آن شوره زار اشک ـ را ملائک به یادگار در آغوش کشیدند. رونق خرابه های خاموش، شمع آن شب های بی بستر و بالین در سوسویی غریب سر به دیوار سکوت نهاد و پروانه نفس هایش برای دیگر نپریدن، اذن از پدر گرفت. این نیلوفر صبور، هستیِ پس از ثاراللّه را تاب نداشت.

آسمان تاریک امشب! چه ستاره زیبایی به آغوشت می آید.

از هر چه می ترسیدی، بر سرت آمد

نزهت بادی

و تو می ترسی که دیوار خرابه فرو ریزد

و باد، سایبان وصله شده به چادر نیم سوخته ات را به غارت ببرد

و آفتاب، صورت زرد و پژمرده نوگل حسین را سرخ کند.

می ترسی از اینکه ابرهای داغدار، سر از شانه یکدیگر بردارند

و مهتاب برون افتد

و نازدانه برادر، جای تازیانه ها و زنجیرها را بر دست و پایش ببیند.

می ترسی صدای ضیافت مستانه اهل شام فرو بنشیند

و دخترک خاموش از صدای گریه پیچیده در گهواره خالی، از خواب بپرد

و یاد برادر شیرخواره اش بیفتد.

می ترسی عابری بگذرد و سر راه، چشم نامحرمش را به خرابه بدوزد و دست دراز کند

و یتیم برادرت در پشت قامت خمیده ات پنهان شود

و زیر لب، به نام عمو دخیل ببندد.

می ترسی از این خواب های پریشان و گریه های نابهنگام سه ساله

که گاه از خیمه آتش گرفته می گریزد و گاه از ناقه بر زمین می افتد و گاه زیر دست و پای اسب می ماند...

می ترسی از اینکه صدای گریه اش از دیوارهای خرابه بگذرد

و کار یتیم نوازی به آنجا بکشد که سر بریده بر دامان سه ساله بگذارند

و رقیه علیهاالسلام، خاکستر نشسته بر موهای پریشان را ببیند و جای خیزران بر لب و دهان خونین و زخم پیشانی شکسته و بعد جای بوسه تو را بر رگ های بریده!

دیگر نمی ترسی

از هر چه می ترسیدی، بر سرت آمد

اکنون، بگذار دیوار خرابه فرو ریزد

و انگشتان به خون نشسته ات، صورت خاک را بخراشد

حالا رباب علیهاالسلام می تواند ضجّه هایش را به قنداقه خونین گره بزند

و سجاد علیه السلام با صدای بلند از درد ناله کند

و سکینه علیهاالسلام کاسه های لب بریده آب را بشکند

دیگر هیچ صدایی، دختر خسته برادرت را از خواب بیدار نمی کند تا بهانه پدر را بگیرد!

پروانه در آتش

عباس محمدی

همه شمع ها خاکستر شدند و پروانه ها آتش.

عشق، در حوالی غربتت پرپر شد و کوچه های دمشق، دلتنگ.

چند روز است که صدای هق هق غربتت، خواب بی خیالی شام را در هم نمی ریزد.

چند شب است که در نبود ستاره اشک هایت، آسمان شام، در بی ستارگی دق کرده است.

تا چند می شود همه غم های تو را شمرد؟

ما، بارانی تر از همه ابرهای جهانیم؛ کاش غم های تو ما را بگریاند!

ضریح کوچک تو

تو، بخشی از یک اقیانوس بودی که خورشید گرم چشم هایت، ما را با ابرها باران می کرد و هر شب، باران های هزار ساله بغضمان از ناودان های دلتنگی حرمت سرازیر می شد.

چقدر تلخ است این همه فاصله از حریم حرمت! چقدر تلخ است که کبوتر باشیم و نتوانیم بر شانه های حرمت بوسه بزنیم! نمی دانم کی دست های تشنه زیارت، مرا به ضریح مقدس تو می رساند. هر روز ساعت هفت صبح، هفت گل سرخ غنچه می شوند تا صدای تشنگی تو را هفت بار در گوش هفت دریا بخوانند.

هر روز ساعت هشت، هشت پرنده، هشت بار نامت را در همه هشتی های خشتی دلتنگ آواز می کنند. هر روز ساعت نُه، نسیم نه بار از شش جهت، نامت را در تمام طبقات آسمان جار می زند. کاش نسیم صدایت را به خواب هایم می فرستاد تا از این سکوت سربی شب و روز که لبریز تنهایی ام کرده است، رهایی یابم!

کاش می توانستم پرواز کنم تا حریم حرم کوچکت، ای دریایی ترین!

روح وسیع؛ در کالبدی سه ساله

رزیتا نعمتی

آه رقیه! چگونه پس از تو تشنگی خویش را به آبی فرو نشانیم؛ حال آنکه همواره صدای کودکانه العطش تو در گوشمان طنین افکن است؟!

چگونه ریگزار داغ آشنا به قدم های کوچکت را از یاد ببریم؛ آن هنگام که بر تربت کربلا سجده می کنیم؟!

نمی دانم دستی که کودک سه ساله را سیلی می زند، چقدر بزرگ تر از رخسار اوست؟ و خارهای بیابان، لطافت قدم های برهنه او را چند ضربه شمشیر شدند؟

خرابه ای که اندوه رقیه را در خود جای داده بود، آن قدر شرم کرد که فرو ریخت؛ اما بی شرمی خاندان ابوسفیان در طلب دنیا، تسلّط بر دختر بچه ای را نیز غنیمت می دانست برای رسیدن به شادمانی پیروزی. روح وسیع رقیه در کالبد کوچکش، تکّه ای جا مانده از حسین بود که باید پرواز می کرد.

شب هنگام است و سنگباران خرابه، فروکش کرده است. اینک، بغض های جهان را در خرابه ای انباشته اند تا خارهای راه را از پاهای زخمی خود، یکی یکی درآورد؛ ولی صبر تو، ارث به جا مانده از حسین است؛ آن هنگام که شهری آسوده سر به بالین گذاشتند و تو سر از بالین سنگ ها برنداشتی.

صدور حکم ارتداد سلمان رشدی از سوی حضرت امام خمینی رحمه الله

اشاره

پنج شنبه

۲۵ بهمن ۱۳۸۶

۶ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۴

مایه سربلندی شیطان

محبوبه زارع

هزار و سیصد و شصت و هفت سال از هجرت پیامبر نور و رحمت گذشته است؛ فرستاده ای که رحمت برای عالمیان معرفی شد، تا خلایق، تا تمام کائنات در سراسر عالم امکان، از فیض وجود او زندگی کنند.

شیطان به اوج خرسندی رسیده است؛ اینک که دستان مکدرش از آستین پلید نویسنده ای بیرون آمده و بر کاغذ، کاذب ترین الفاظ و سیاه ترین کتاب را رقم زده است!

خدا، حافظ مقام محمدی

آیات شیطانی؛ پیش از آنکه توهین به ساحت خلل ناپذیر محمدی باشد، اثبات آیه خداوندی است که «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ». آری، ما خود قرآن را فرستادیم و خود حافظ آن خواهیم بود.

و محمد صلی الله علیه و آله، قرآن محض است و پاسداری از مقام بی زوالش؛ بشارتی است که از ازل به عالم داده شده است. پس چه عبث قلم فرسوده است، آن که نمی داند شیطان، روحش را مسخ کرده است!

ص:۵۶

«خدا، صابران را دوست دارد»

فتوای امام، حقانیت وحی را تا ابدیت تذکر می دهد؛ تذکری که دشمنان چراغ هدایت هرگز روشنایی آن را تاب نمی آورند و فروغ آسمانی اش را خوش ندارند. از همین روی است که چشم فروبسته اند بر این توهین شیطانی. صبر، تنها درمان درد عاشقان است و خدا صابران را دوست دارد.

«رشدی» رجیم

محمد کاظم بدرالدین

زبان قلمت بریده باد که شامّه اسلام، از واژه های سرکشت، بوی ارتداد می شنود! دیری است که نامت بر شاخه زمان خشکیده است و کتاب تو را موریانه های تنفر جویده اند. خاکستر نوشته هایت را می بینم که حتی بادها هم نمی پذیرندش.

دیدی چگونه آگاهی امام رحمه الله، همچون نیزه های معجزه بر قلب کلماتت فرود آمد و جهانیان را با میوه گندیده ذهنت آشنا کرد.

عربده های دنیایی ات را بر روی کاغذ آوردی، کتابی مسموم و هرز شد؛ آن گاه، ابلهانه جار زدی: من نسخه دوم شیطانم.

اگر شیطان را «رجیم» خواندند، تو نیز رانده شده قلم خود هستی.

عصیان امروز تو

هر لحظه دلت با وسوسه های ابلیس رنگ می خورد و چون او برای عصیانت، بازگشتی در کار نیست. در گوشه ای از بیم زدگی خزیده ای و تمام لحظه هایت در احتضارند.

هیچ کس چنین در بندِ سایه پریشانی خویش نبوده است.

بیداری امام بود که پیرامونت را سرشار از هراس کرد. این درایت آن فرزانه بود که تو را قرنطینه اندیشه بیمارت ساخت.

امروز، هر خاک را که بیابی، لعنت بر تو در آن رُسته است. این دنیایی است که خود ساخته ای.

فردای پرملالِ تو

بودنت، فردای دوزخ را شعله ورتر می کنـد و تو بی خبر از فرجام، ثانیه های آتش را خواهی بلعیـد. بچش؛ که این سـرنوشتی بود که خود رقم زدی.

چقدر زیبایی اطرافت را پر کرده بود و از آنها ننوشتی! چرا نام تاریکت نخواست ببیند که اضـلاع پنجره، همیشه روشن است و تیرگی ها را می زداید؟ چرا نگذاشتی روحت از تمامی این چشم اندازهای آفرینش، بهره جوید؟

با بودنت امروز ریشخند به که می زنی؟

اینک، تازیانه های سرنوشت، دسته دسته به ضیافت قبرت خواهند آمد.

سلمان رشدی مُرد

حسین امیری

چگونه زنده است کسـی که سال ها پیش در پیام روح خدا مرد، پوسـید و هیچ شد؟! چگونه نامش را می برند این روبهان پیر؛ آن هم کسی که نامش از تقدیر زمان خط خورد!

او مرده است؛ از همان وقتی که به زنده ترین پیامبر خدا جسارت کرد.

او مرده است و حتی نامش را کسی به یاد نمی آورد. آن که زنده است، خمینی است و پیامش و سربازانش.

اگر سگ خوبی باشی...

کلاه خـود عـذابت را بردار، شـوالیه! نیز قلمت را بردار و بـاز هم بنـویس؛ امـا این بـار قصه شـیطانی را که سـال هـاست خـون مظلومان جهان را به شیشه می کند. کلاه خود دروغینت را بردار تا قیافه شیطانی ات را ببینند، سربازان صلیب بر دوش استعمار.

باز هم فریاد بزن؛ اما نه چون شوالیه، بلکه چون سـگان که از ارباب خود غـذا طلب می کننـد! دمت را بیشتر تکان بـده تا لقبی دیگر بگیری.

اگر بیشتر، انسانیت خود را بفروشی، اگر سگ خوبی باشی، شاید لقب «لرد» هم بگیری!

ص:۵۸

قصه «آیات شیطانی»

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

از همان روز که ابلیس بر آدم برگزیده سجده نکرد، شیطان رجیم در دامان کبر و پستی متولد شد.

از آن روز، ذرّه ای از ظلمت کبر، بر گِل هر دلی که می افتد، شیطانی سر بر می آورد که از پوزه اش شراره دشنام و بی شرمی و از چنگالش، لکه های متعفّن ننگ و فتنه و گمراهی فرو می ریزد.

تا امروز، زمین شاهد هزاران تولد شوم بوده است و هیچ شیطانی بر انسانیت هیچ آدمی سجده نکرده است، پستی هیچ کبری قله توحید را ندیده است و تاریکی هیچ ظلمتی، نور ایمانی را تاب نیاورده است.

«آیات شیطانی»، ادامه همان قصه است.

باز هم اشتباه

دوباره فتنه ای دیگر، به بهانه آزادی بیان.

باز اشتباهی دیگر. فتنه دست های پلید شیطان، بار دیگر از آستین قباحت استکبار بیرون آمد و قلم توهین نه بر یک انسان که بر قبله دل انبوه مسلمین جهان کشید.

استکبار، خواست دست آتشین شیطان را بپوشاند؛ باز هم اشتباه کرد و خود را سوخت. رفت تا ننگ گناه را با رنگ اصول تمدن پاک کند، چهره سیاه خود را دوباره بر جهانیان آشکار کرد و نقاب از روی خود زدود.

تیر از کمان حق

تیری که از کمان عدالت و از چله تفقّه رها شود، به تند و تیزی حق است و لاجرم به هدف خواهد خورد.

بیچاره آن هدفی که او را از تیر تیز حق گریز نباشد!

بدبخت آن شکاری که دست هوس، او را به دام هلاکتی گرفتار کند که حتی پای پشیمانی اش، راه به جایی نبرد!

بدا به حال آن متمدنی که در دام تمدن خویش فرود آید!

ولادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

اشاره

جمعه

۲۶ بهمن ۱۳۸۶

۷ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۵

زنی خوش سرانجام

محبوبه زارع

فرستاده امام باقر علیه السلام به امر ایشان، با کیسه ای پول به سراغ برده فروش آمده است. می شنود که: «تمام برده ها را فروختم. جز دو کنیز بیمار!» کنیز را نشان می دهد و قیمت را هفتاد دینار اعلام می کند. فرستاده امام تخفیف می خواهد. برده فروش نمی پذیرد. فرستاده، کیسه را به او می دهد و می گوید: «جز این چیزی ندارم. نمی دانم چقدر است!»

برده فروش، دینارها را می شمارد. دقیقا هفتاد تا. متحیّرانه به کنیز خیره می شود. کنیزی که نمی داند، از مصدر غیب آمده اند تا به همسری و مادری ولایت، مفتخرش سازند.

دست های خسته و پریشان حمیده، به اذن پدرانه امام باقر علیه السلام در دستِ صادق آل محمد صلی الله علیه و آلهقرار می گیرد.

حمیده به علم و حکمت راه می یابد و آن چنان در محضر امام، تعالی می یابد که گاه احکام شرع را به زنان می آموزد. امروز در مسیر تشرّف به خانه خدا، در روستای «ابواء» کاروان می ایستد. هنگام صرف غذاست. امام صادق علیه السلام به تدارک غذایی برای همسر باردار خویش مشغول است. حال آنکه آن سو، درد، وجود حمیده را فراگرفته است.

ص:۶۰

فرزند صبح صادق

پیش از این امام به حمیده خاتون، سفارش فرموده که هنگام اثر وضع حمل، او را خبر کند و بانو چنین کرده است. آن روز امام به حمیده فرموده بود: «این فرزند با دیگران فرق دارد!» اکنون امام صادق علیه السلام با هیجانی پدرانه خود را به بانویش می رساند. لحظاتی بعد صدای گریه نوزاد، آرامش زندگی را طنین می دهد و شوقی عارفانه را در دل پدر رقم می زند.

نوزاد، هنگام تولد، سرش را به سوی آسمان بلند می کند. دست هایش را بر زمین می گذارد و شهادت می دهد: «لااله الااللّه». حمیده حیرت نمی کند؛ چرا که بارها از همسر خود شنیده است: «این نشانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان پس از اوست.» میلاد خجسته اش بر اهل آسمان و زمین، مبارک باد.

میراث دار حجت ششم

سودابه مهیجی

اهل بیت آل رسول، شادمان، قنداقه ای معصوم و نورسیده را به آغوش جعفر بن محمد می برند و امام علیه السلام، سفره اطعام می گستراند در شادی این میلاد فرخنده.

هفتمین بهار بی خزان خلقت از راه رسیده و آفتاب، مصرّانه لبخند می زند بر فراز آسمان هستی. آسمان، صدای هلهله ملائک و شادکامی زمینیان را می شنود.

میراث دار گنجینه علم امام ششم، مردی بود که صبر و شکیبایی در پای او به زانو در می آمد و هرگز روزگار، خشم او را به چشم ندید. سال هایی که چون شیر در زنجیر، زندان های بنی عباس، در خویش می فشردندش، حتی در و دیوارهای زندان، از تقوای او مؤمن شدند و زندانبان ها، در پرتو آفتاب وجودش به نرم خویی و مهر گراییدند و خلیفه به ستوه آمده بود از زندانیِ دلربایی که زندانبان خویش را در بندِ محبت می کشید.

باب الحوائج

تو را باب الحوائج نامیدند؛ که هیچ خواهشی در آستانه کرامتت بی پاسخ نبود. در شگفتم از آن صبرِ بالا بلند که در تو سر بر اوج می زد و ظلم و کفر و زمانه را انگشت به دهان کرده بود.

ص:۶۱

زنجیر بر دست و پای آفتاب، چه قصه تلخی است! دیدن خورشید در زنجیر چه ناگوار است! تقوای به ارث رسیده از عصمت نبوی را نمی توان با هیچ زلیخای فتنه گری، به وسوسه واداشت و استقامت فاطمی را با هیچ آزاری به زانو نمی توان در آورد.

تنها ورد نمازهای شبت، «أَسْئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ» بود؛ همچون مادر معصومه ای که در آغاز جوانی، «عَجِّلْ وَفاتی» می گفت.

در جست وجوی تو

لب به شکایت نگشودی و تنها پس از شهادت بی فریادت، دیده بودند که پیکر فرزند رسول نیلگون به خاک سپرده شد... اما آن لب های زهر چشیده که همیشه قاریان توحید بودند، هرگز در حضور نخوت ستمکاران عباسی سر خم نکرد.

تو را باید در مردان دلشده ای جست وجو کرد که در پی شنیدن کلامی از تو، سر به بیابان گذاشتند و «حافیِ» تا ابدِ زمانه شدند. از تو تنها به واژه ای دلخوشم اگر مرا بی خویش کند و در من، پا برهنه ای مجنون به جا بگذارد.

بشارت هفتم

رزیتا نعمتی

زمین در چرخش خویش، هفتمین بشارت را از آسمان برگرفت و ردای سبز امامت را به دوش غنچه ای دیگر از باغ امامت انداخت و همان هنگام، علوم گذشتگان و آیندگان، بر سینه نورانی اش روانه شد؛ چونان که تصویر تمامی عالم در اقیانوس شفاف و زلالش نمایان شد.

یا موسای کاظم! میلاد تو، سرآغاز وزش موهبت الهی است. آن هنگام که خشم را فرو می خوری، وسوسه شیطان در برابر عظمت آدمی چه حقیر است! شکیبایی تو، دل را مجذوب دردی می کند که ابزار فرهیختگی روح است و تو چه زیبا این مفهوم را معنا می کردی!

کرامت از بندگی محضی است که در سایه سار صبر خویش، تقدیم دوست کردی. مبارک است ظهور روشنی ات در عبور زمان؛ در ضریح خیال مؤمنین. خورشید هفتم! تولد تو، شکفتن باغ سبز تقرّب در کویر خشکیده زمین است.

باب الجنه زمینیان

خشم از راهی رفت و موسای کاظم از راه دیگر؛ آن گاه، درها گشوده شد و بهاری به دنیا آمد که میان دو واژه «رضا» و «صادق»، جمع معانی شد؛ زاده صادق و پدر رضا، آن که با شکفتن خویش، آدمی را بر پلّکان هفتم از نردبان تکامل، به معبود نزدیک تر می کرد.

سلام بر تو ای دریچه روشن عبودیّت که باب الجنه زمینیانی. آن هنگام که زاده شدی تا مفهوم صبر بر مصائب را در صحنه روزگار، به تصویر بکشی، ترانه های گم شده عشق پیدا شدند تا سرود مبارک باد حضورت را با افلاکیان زمزمه کنند.

زیرنویس ها

ـ ای فروخورنده خشم، به تو تمسک می جوییم تا آن سان که خداوند در روح انسان دمید، به مدد عنایت خویش، بر نفوس مشتاقانت صبر و تقوا را بِدَمی تا پیرویِ تو، شایسته ما باشد.

ـ امام کاظم علیه السلام مظهر تهذیب نفس، تقوا و علم الهی است که با میلادش، هفتمین صبح امامت را عطرآگین کرد.

خورشید هفتم

عباس محمدی

باران، ترجمان مهربانی بی دریغ توست. تویی که پدر امامت ایرانیانی و خراسان، زنده از نام فرزند تو است.

اگر تو نیامده بودی، خورشید امروز به شوق دیدن امامت پسرت در خراسان بالا نمی آمد.

اگر تو نیامده بودی، غربت، معنای دیگری داشت.

تو که آمدی، بغض های هزار ساله عراق ترک برداشت و کاظمین، به شوق هم نشینی با تو، قطعه ای از بهشت شد.

تو آمدی، تا روزگار قحطی عشق و ایمان پایان بگیرد.

وفات سلمان فارسی

اشاره

شنبه

۲۷ بهمن ۱۳۸۶

۸ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۶

طرحی فارسی

محبوبه زارع

آن روز که احزاب مشرک، به تصرّف مدینه و مبارزه با مسلمین متحد شدند، این مرد، در حلقه مسلمانان، خود را به رسول الله صلی الله علیه و آله رساند و زمزمه کرد که فارسیان در نبردی، خندقی حفر کردند و گرداگرد شهر را... .

لبخند پیروزمندانه پیامبر تأییدی بود بر پیشنهاد مرد فارسی که راز پیروزی مدینه را به آنان هدیه کرده بود.

«بهشت، مشتاق سلمان است»

چادر وصله دار دختر پیامبر اشک را بر چهره مرد جاری کرده بود: «ای دختر پیامبر! دختران پادشاهان دنیا در بهترین لباس های حریر و زیباترین کاخ ها... حال شما دختر برگزیده خلایق باشید و در لباسی چنین وصله دار!...» و فاطمه علیهاالسلام که یگانگی این مرد و اسلام ذاتی او را دریافته بود؛ پاسخش فرمود: «آرام باش! ما برای دنیا خلق نشده ایم!»

ص:۶۴

... چند سال بعد، یادگار پیامبر وصیت کرده بود آنان که توصیه های رسول صلی الله علیه و آله را فراموش کردند و اهل بیت علیهم السلامرا تنها گذاشتند، حق شرکت در تشییع جنازه اش را ندارند. در دل شب، در شبِ به خاکسپاری فاطمه، همین مرد، گوشه ای از تابوت را بر دوش دارد؛ مردی که جبرئیل علیه السلام به پیامبر درباره او فرموده بود: «اشتیاق بهشت به سلمان، بیش از اشتیاق او به بهشت است!»

سال ۳۶ هجری است. سلمان که پیامبر، سلمان محمدی اش می خوانْد؛ سلمان که سلمان بن الاسلام لقب گرفته بود، دعوت خداوند به دنیای بقا را لبّیک می گوید. مهم نیست که چند سال در زمین خدا به عبودیت و عشق موحّدانه سپری کرد؛ مهم این است که سلمان، عاشقانه زیست و صادقانه عاشق اهل بیت علیهم السلام بود و محرم اسرار ملکوتی این خاندان.

عجم بود، اما از عرب به پیامبر نزدیک تر؛ آن گونه که پس از رحلتش در مداین، بی تردید علی علیه السلام از مصدر غیب به تشییعش آمده است.

امیر قانع مداین

میثم امانی

پشت پنجره های ایوان، مداین مزاری ساده، عظمت روح پارسی ات را فریاد می زند.

سادگی، معجزه می کند. اینجا و دیوارهای بی زر و زیور، به خویش می بالد که شکوه شرقی ات را در آغوش گرفته است.

معجزه تو، سادگی و ساده زیستی ات بود؛ امیر مداین بودی و بازارهای شهر، قناعت در عین توانگری ات را جار می زد. سوزن به دست سبد می بافتی از الیاف خرما، تا تشنگی ایرانیان به عدالت و برابری را به تصویر بکشی.

جرعه ای از جمال نبوت نوشیده بودی و پرتویی از کمال یار بر شیشه بلورین قلبت خورده بود که در سرزمین غریب، بوی پیامبر می دادی.

ایران ما هنوز از برکت حضور تو، بوی پیامبر می دهد و خاک پارس، معطر است به عطر معنوی ات.

ص:۶۵

«سید فارس»

از اصفهان، از کازرون یا رامهرمز(۱) نمی دانم؛ «ماهبه» یا «روزبه»(۲) فرقی نمی کند؛ تو گوی سبقت را ربوده ای و پیشانی ات، مزیّن است به نشان مسلمانی.

از سرزمین رستم دستان برخاسته ای تا بگویی که شیر خدایم آرزوست.

از سرزمین لاله و نرگس پیش قدم شده ای تا سلام بدهی به آستانه گل های محمدی.

پیامبر صلی الله علیه و آله، سید عرب شد و تو، سید فارس شدی.

دست های بشیر و نذیر، بر شانه هایت نشسته است، تا تو و قوم تو را مژده دهد به رهایی، مژده دهد که زیر بازوی اسلام را خواهید گرفت، مژده دهد که اگر «علم در ثریا باشد، مردانی از فارس بدان دست خواهند یافت.» تو اولین ایرانی مسلمان و اولین پیک تسلیم به پیشگاه رسالتی. ما افتخار می کنیم که سلمان از خاک ماست.

از اهل بیت پیامبر

روح بلندت، قدم به قدم، در امتداد جاده های تکاپو پیش رفت تا وصل شد به کرانه خورشید و به دریای حقیقت؛

تو، معنویت شرقی را گره زدی به پیام آسمانی حجاز و دست درویشان خراباتی را گذاشتی در دست وحی.

مهاجرت تو، تکامل یک روح کاوش گر بود و تعالی یک جان نورانی.

به نور پیوستی؛ به سرچشمه های کشف و شهود، به ادراک حقایقی که در فهم دیگران نمی گنجید.

تو غریب بودی در مدینه؛ اما به سبب ایمان عمیقت، شدی عضو خانواده پیامبر؛ همین افتخار تو را کافی است که از اهل بیت شده ای و پیامبرت دوست می داشت. «خداوند ما را بر حیات تو زنده بدارد و بر ممات تو بمیراند که پیمان نشکستی».

ص:۶۶

۱- ۱. لویی ماسینیون، سلمان پاک، ترجمه: دکتر علی شریعتی، بی تا، ص ۸۶؛ درباره محل ولادت سلمان اختلاف وجود دارد.

۲- ۲. همان، ص ۸۶؛ درباره اسم فارسی سلمان اختلاف هست.

سلمان محمدی

حجت حبیبیان

سلام بر تو ای فخر ایران، سلمان!

می دانم که دوست تر داری تو را سلمان محمدی بخوانم تا سلمان فارسی؛ من نیز چنین خواهم کرد؛ چنان که مولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می کرد.

سلام بر تو، آن گاه که از محله «جِیْ» اصفهان، در جست وجوی حقیقت، بار سفر بستی!

سلام بر تو، آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مدینه یافتی و در یک نگاه، نور نبوت و حقیقت را در چشمان آسمانی اش دیدی! سلام بر تو، آن گاه که دست بیعت و بندگی در دستان «علی» علیه السلامگذاشتی! و سلام بر تو که اینک آرام و سرشار از رضا، در خاک مداین آرمیده ای!

گوارا باد بر تو بهشتی که سال هاست انتظارت را می کشد!

«برادر سلمان»

اهل مداین، اشک ریزان و دل شکسته، در کنار پیکر مردی حلقه زده اند؛ مردی که گرچه والی و حاکم آنها بود، به هیچ یک از حاکمان و سلاطینی که تا آن زمان دیده بودند، شباهتی نداشت؛ مردانه می زیست و در روح آسمانی اش، ذره ای تکبر و خودستایی نداشت.

از دست دادن سلمان، بسیار غم بار بود؛ اما اندوه دیگر اهل مداین، سفارش سلمان بود که خواست او را غسل و کفن نکنند؛ که مولایش علی برای این کار خواهد آمد. یاَلْلْعَجَبْ! مداین کجا و مدینه کجا؟ همه در این تشویش بودند که سواری رسید و خود را به پیکر سلمان رساند. نشست و پارچه را از صورت سلمان کنار زد و ناگهان، همه دیدند که لبخندی بر لبان بی جان سلمان نشست؛ گویی دیدن مولایش از پس چندین سال فراق، جسم بی جانش را نیز شادمان کرده بود! «آفرین بر تو سلمان؛ زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کردی به او بگو که امت او با برادرت چه کردند...».(۱)

ص:۶۷

۱- ۱. نک: منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۴۰.

تا کوچه های هاشمی مدینه؛ در جست وجوی خورشید

معصومه داوود آبادی

از جاده های اساطیری ایران، تا کوچه های هاشمی مدینه، رد گام های توست. تو خورشید را یافته و زیارتش را به جا آورده بودی.

دلت، آینه بندان روزهای پس از این است. حالا ـ دیگر هر صبح، به درگاه آفتاب، زانوی احترام می سایی و بزرگی اش را دست بر سینه می گذاری.

تو، «روزبه» ایرانی و «سلمان» سرزمین شمشیر و آفتاب. دست هایت، بلندای ابرها را حس می کند و پیشانی ات، روشن ترین تصاویر را به انعکاس می آید. شانه های سربلندی ات، تا همیشه تکیه گاه دل های پارسی مان باد!

فرزند پارس

ای فرزند خاک پرگهر پارس! رفته ای و رودها، آزادی پرنده جانت را هجا هجا اشک می شوند. رفته ای و کوله بار عاشقی ات، هنوز شانه های مدینه را به شکوفه می نشیند.

تاروپودت، همواره سبزترین آیه ها را تلاوت می کرد که هم نشین خاتم پیامبران بوده ای و هم خانه همیشه باران ها.

تو، دروازه روشنایی ها را گشودی و این چنین زندگی ات ترانه باران سبزترین عاقبت ها شد.

ایران زمین، سرفراز نگاه آفتابی ات، پنجره های افتخارش را به سوی جهان می گشاید.

با ردای «منّا اهل البیت»

از تو و خوی مهربان ایرانی ات، نسیم ها می گویند و رودخانه ها. بر صنوبران زمین، پرنده ای نیست که ترانه های پارسی ات را به سمفونی ننشیند. آن سوتر، در سرزمین حجاز، تو را به زلالی می شناسند و صداقت گره خورده با ایمانت را دف زنان، بر تپه های انسانیت به شور می آیند. اگرچه نیستی؛ هنوز تاریخ پرفراز و نشیب عرب، خاطرات سپیدت را با الفبای روشن فارس تحریر می کند. نیستی؛ اما

کوه های بلند عربستان، با نفس های معطرت به گردنه های پربرف دماوند پیوند می خورد.

نیستی؛ ولی این ردّ را از خود به جای گذاشتی که با وجود پارسی بودنت، ردای سبز «منّاأهل البیت» برازنده بالایت شد.

وطن سلمان، جایی است که خانه ایمانش آباد باشد

حسین امیری

بادها، بوی ایران به مشامش آوردند؛ نبضش تندتر شد.

خاطرات آن مردمان صمیمی، آن کوچه های عاشق، آن شهرهای مهربان یادش آمد. دلش برای وطن تنگ شد. وقتی آمد، از غریبی گریخت و گفت: هر جا خانه ایمانم آباد باشد، وطنم خواهد بود. وقتی آمد، محمد صلی الله علیه و آله بود و علی علیه السلام بود. حالا ولی محمد نیست و خانه ایمان مردم حجاز، بعد از محمد ویران است و علی در غربت خانه خویش زندانی ست.

سلمان، گاه خوش حال است از این هجرت؛ چون به دین محمد رسیده و گاه پشیمان است از اینکه همسایه مردمان بد عهد و پیمانی شده است.

از اهل بیت

در چشم های پیر و خسته اش، رنگی از امید می بینم. سلمان دارد جان می دهد؛ ولی چشمش سرشار از امیدی شگرف است؛ حتی نامش امیددهنده است و بشیر.

سلمان، یعنی می توان از هزار فرسنگ فاصله آمد؛ ولی از همه اعراب به محمد صلی الله علیه و آله نزدیک تر بود؛ یعنی می شود از نژاد عرب نبود و اهل بیت میر عرب شد، یعنی می شود زاده فاطمه نبود و برادر حسن و حسین شد.

سلمان، یعنی جهان عرصه اختیار است و اراده. ... و این یعنی می شود همه، یک سلمان باشیم؛ می شود همه اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشیم.

دریای بی کران؛ سلمان

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

اقیانوس حقیقت، کرانه ای ندارد و برای غواصّان عاشق حقیقت، ساحل عدمی متصور نیست.

هر کس به آن متصل شود، بسته به عمق وجودش، بی کران خواهد شد.

سلمان، دریای بی کران بود با موج های پرتلاطم فضیلت. علمش، از او گنجینه علوم محمدی صلی الله علیه و آله ساخت؛ ولایتش، او را تا جایگاه رفیع «مِنّا أَهْلَ الْبَیْتِ» بالا برد و زهدش، مقیاس و مثل اهل ایمان شده بود.

در عبادت، خورشید روز را به شب و صفای شب را به روزش می کشاند. خوابش در بستر بیداری و سکوتش آوای تلاوت قرآن داشت.

درّ کرامت از گفتار و عملش می بارید.

در طوفان رنج و بلا، چون نوحِ کشتیبان، اسوه صبر و دعا بود. او مسلمان نمونه اسلام، سلمان بود.

از مدینه تا مداین

کنار مسجد مداین، خانه ای است مجلّل از خشت های زهد و پارسایی که بر ستون دین استوار و با دیوارهای بلند و مستحکم تقوا بنا شده است.

وارد خانه که می شوی، عطر ولایت به مشام جانت می رسد.

سقف مزیّن به چهلچراغ ایمان، چشمان هر مؤمن را می نوازد.

ورع، چنان در میان حوض وسیع وارستگی فواره می زند که هر دل عاشقی را در هوای پاکی پرواز می دهد.

حاکم مداین، بر تخت طاعت، تاج بندگی بر سر، بر فرش ساده زیستی و در میان بستر انتظار آرمیده است؛ کاسه قناعت در کنارش و «نشانِ» رستگاری بر گردنش می درخشد.

درِ خانه به صدا درآمد. وصیّ رحمت، از مدینه تا مداین را برای بدرقه این حاکم بزرگ به منزل آخرتش، آمده است.

چشم مداین هرگز چنین حاکمی به خود ندیده است.

شهادت عمار یاسر

اشاره

یک شنبه

۲۸ بهمن ۱۳۸۶

۹ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۷

شاگرد مدرسه علی شناسی

محبوبه زارع

عمار در مدرسه ایمان، علی شناسی را به زیباترین شکل فرا گرفته بود. پیراهن عشق بر تن کرد و بر اسب تجلی نشست؛ اسبی که جز با فرمان علی علیه السلاماذن حرکت نداشت، اسبی که از هستی بدون علی علیه السلامتمرّد می کرد.

گرچه عمار در کعبه متولد نشده بود؛ در سه فصل سرمای خلفا، پیراهن ایام البیض خویش را از تن بیرون نیاورد. عجیب نیست؛ چرا که عمار، عمری فاتح اماره بود. عمار اگر شکفته نمی شد، هیچ گاه کشته نمی شد و اگر شکنجه نمی شد، هرگز شکفتگی را درک نمی کرد؛ کدام شکنجه بالاتر از اینکه مقابل چشمانش، پدر و مادرش را زیر سنگ های داغ شرک و با بدترین شکنجه ها به شهادت برسانند؟!

پیری جوان

فرزند اولین زن شهید اسلام، عجیب نیست که آنی بی علی علیه السلام و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله، نفس نکشد.

ص:۷۱

۳۷ سـال پس از هجرت که همگـان پیرمردی ۹۳ ساله می شـمارندش، چونان جوانی عاشق، شمشـیر صـیقل می دهد و به علی علیه السـلام پیام می دهـد که هنوز هم می توانـد تکیه گاه دین باشـد و هنوز هم علی علیه السـلامـی تواند در بحبوحه خیانت های صفین او را به حساب آورَد.

هم نفس فرشتگان

عمروعاص، در مطبـخ صـفین، چربی حکومت مصـر را می جوید. قرآن های بر نیزه رفته و حکمین بر باد رفته، عمار را بیش از پیش، تشنه شهادت کرده است. دیگر این زمین، جای ماندن نیست؛ وقتی لیاقت پرورش حق را در درون خود ندارد.

عمار، این صـفین مسخ شده را بر اهل باطل وا می گذارد و هم نفس فرشتگان، مسیر شهادت را هم سفر می شود. سلام بر او و روح همیشه شیعه اش.

ستاره شهید

محمد علی کعبی

تمام ستاره ها روزی به همان جایی باز خواهند گشت که از آن آمده اند.

من فکر می کنم آنجا وعـده گاه بزرگِ آنان باشـد؛ وعده گاه خشـنودی ها... وعده گاه پیروزی ها... و سـرای سبز «عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ».

ستاره نود و سه ساله! به آسمان باز گردد، به همان جایی که از آن آمده ای.

تمام ذرات بـدنت، برای رسـیدن فریاد می کشـند. می روی؛ در حالی که ایمان با گوشت و خون تو عجین شـده است. آغوش پیامبر در انتظار توست که تولد تو بعد از اسلام بوده است.

مگر جز این است که از میان خون اولین شهدای مکتب حق جان دوباره گرفتی و دوباره شروع به بزرگ شدن کردی.

به آسمان باز گرد، ستاره خسته! ستاره زخمی!

به سحابی باز گرد؛ به آغوش پیامبر و گرمای مطبوع لبخند پدر و مادر شهیدت.

ص:۷۲

آسوده ام کن ای مرگ!

اَلا اَیُها الموت الذی لَیْسَ تارِکی *** اَرِحنی فَقَدْ اَفْنَیْتُ کُل خلیلِ

اَراکَ بَصیرا بالذینَ اَوُدُّهُم *** کأنکَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلیل!(۱)

آواز برآرید، ای شن های شسته شده با خون، ای سنگلاخ ها، شمشیرهای شکسته، نیزه های سردرگم، سپرهای ناأمن!

آواز برآر صفین؛ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم نوا باش. حالا مردی که تنهایی زمین را پر می کند، تنهاتر شده است.

آری، این علی علیه السلام است که بر سینه مالامال از ایمان صحابی پیامبر، سر نهاده است و گویند که این گونه نوحه سر داد:

«آسوده ام کن ای مرگ، ای جدایی ناپذیر! آسوده ام کن که تمام یاران را از دست داده ام... و تو گویی به نشانه ای، دنبال کسانی هستی که دوستشان دارم؛ آسوده ام کن ای مرگ...»

... و صدای عمار در دشت پیچیده است

و صدای عمار، در دشت پیچیده است؛ همانند خونش که در میانه میدان فریادِ حق طلبی برآورده و هیچ بهانه ای را برای ندانستن باقی نگذاشته است.

همانند خونش که نقاب از چهره حزب یاغی شسته و عمق سیاه خواری شمشیرهای لجوج را نشان داده است.

اصلاً کیست که نداند پیامبر فرمود: «تَقْتُلُ عمارا الْفَئهُ الْباغِیَه»؟!

و صدای عمار، صدای تشنه عمار، در دشت پیچیده است.

به سحابی بازگرد، صحابی بزرگ، به وعده گاه شیرین ستارگان!

۱- ۱. الامامه و السیاسه، ص ۱۳۶.

عمار صبور

میثم امانی

از آغازین روزهای رسالت تا واپسین لحظه های شهادت، روزی نشده است که دلسرد شده باشی. در ریگستان های مکه که زیر شلاق های آفتاب شکنجه ات می دادند، صبوری ات متولد شد.

در بیابان های غریب که پدر و مادرت اولین پدر و مادر شهید اسلام شدند، مجاهده های تو به سن رشد رسیدند.

دستبندهای عذاب و تازیانه های خشم، به تو آموخت که عزم بلند داشته باشی و تا آخرین نفس ها، با باقیمانده روسیاهان تاریخ بستیزی.

هر جا بوی سختی بوده است، تو بوده ای؛ هر جا تقسیم صبر و استقامت کرده اند، تو بوده ای؛ در جنگ های پیامبر، در سختی های مدینه؛ حتی در رنج های کوفه شریک بوده ای.

ادامه نام علی علیه السلام

نام تو، خار چشم دشمنان است. عظمت تو، در این است که دشمنان اسلام از حضور تو به ستوه آمده اند.

جوانی از کوچه های باریک و خانه های فقیر مکه، برخاسته است و یک تنه در برابر برج ها و قصرهای مشرکین می ایستد. دیدن تو برای آنها که به زبون پروری خو گرفته اند، سخت است و نام تو، پایه های پوشالی شان را می لرزاند. ایمان و استقامت تو سدی است در برابر خواسته های نابه حق و سپری است در برابر دندان های تیز ظلم.

نام عمار، نام برده ای بی اراده نیست که سوداگران مکه، هرگونه بخواهند بگردانندش.

نام عمار، نام بنده ای آزاده است که رهایی یافته و می خواهد هم نوعان خویش را از اسارت طاغوت ها و بت های زمانه برهاند. نام عمار، ادامه نام علی علیه السلام است.

ص:۷۴

عمارا کـدام حقیقت نهفته و کـدام راز نگفته در هزار توی زندگانی عاشـقانه ات هست که علی بن ابی طالب، برای تو دلتنگ شده است و ندای «أین عمار»(۱) سر می دهد؟

کـدام حکمت حقیقی و کـدام فلسـفه راستین در سویـدای قلب تو هست که تو را گم نامـانه در لابه لای صـفحات تاریـخ، به سکوتی عارفانه خوانده است؟

تو در چهره پیامبر چه دیده بودی که یک عمر بی ملال، بر مدارش گردیدی؟

عهد تو با دست های علی علیه السلام چه بود که هیچ گاه از آن جدا نشدی و عاقبت، جان بر سر پیمان باختی؟

آری؛ اسلام، سربازانی چنین جان شیفته دارد: «الذین قالوا رَبُّنَا اللّه ُ ثم استقاموا...».

تپش توحیدی قلب عمار

معصومه داوود آبادی

روزهای سوزان و شب های دراز جاهلیت را خون شهیدت گواهی می دهد.

سنگ های بیابان، تپش های توحیدی قلبت را می شنیدند و تسبیح می گفتند.

پاهایت را به زنجیر می کشیدند؛ بی خبر از آنکه تاروپودت را ترانه رهایی آکنده بود.

تو از افق های پر سـتاره یکتاپرستی آمـده بودی؛ از سپیـده دمی نزدیک که رد قـدم های محمد صـلی الله علیه و آله را بر سـینه داشت.

خونت که بر شن های داغ پاشید، هزاران سینه سرخ، مسیر آبی آسمان را به پرواز در آمدند.

رفتی، تا ریگزارهای جاهل، روشنایی پیام آخرین فرستاده خداوند را به سجده آیند.

حماسه مقاومت

از شانه های صبورت که می گویم، رشته کوه های زمین، به سربلندی شان امیدوار می شوند.

از چشم های نافذت، چگونه عبور کنم که مؤمن ترین چشم اندازها را به پنجره ام کشانده است؟

تو را در وسعت اقیانوس جست وجو کرده ام و یافته ام.

حماسه مقاومتت، زبانزد کوچه های تاریخ است.

۱- ۱. نهج البلاغه، ترجمه: مصطفی زمانی، نشر پیام اسلام، ۱۳۶۲، ص ۴۵۳.

بلند باد نام شهیدت!

بلند باد نام شهیدت که پرچمدار مکرر محمد صلی الله علیه و آله بودی و اراده نستوهت، دل های طاغی و گمراه را به ستوه آورده بود! ایمانت به دور دست ملکوت، اسطوره ای فناناپذیرت می نمود؛ آن چنان که روایت پایداری ات گواهی می دهد.

عمار! کوچه های مکه، زمزمه های مؤمنانه ات را تا این روزهای زمین انعکاس داده اند.

ایستادی، آنقدر که رگ های مسلمانت را تیغ های کافر تاب نیاوردند و خون عاشقت را بر ریگزاران کینه جاری ساختند.

ای بزرگ! کوه ها حتی شکوه بدیلت را تکرار نمی توانند کرد.

صفین، میدان امتحان

فاطره ذبیح زاده

«آیا کسانی که بر زبان، اقرار بندگی پروردگار را جاری ساختند، گمان می برند خدا بر ادعای مسلمانی شان محک نخواهد زد و در معرکه امتحان، حقیقت کفر و ایمانشان را نخواهد آزمود».(۱)

بی گمان چنین نیست و امروز صفین، پهنه همان آزمون الهی است.

بسیاری از این چهره ها که در پیشگاه ولایت علی علیه السلام، به جای سینه پرمهر، شمشیر و سنان پیش آورده اند، تنها به گردش روزگار، رنگ عوض کرده اند و ایمان را پشت درهای بسته دنیاطلبی جا گذارده اند هر چند اسلام، مرزهای شرک را یکایک از جغرافیای خاک ها برچیده است، در قلب منافقان صفین، هنوز «هُبل» روزهای جاهلی پرستش می شود و «لات» و «عزّا»ی نفس، خدایی می کند.

رنج عمار

سینه عمار از هجوم این همه فتنه به تنگ آمده است و تخته سنگ داغ ابوجهل های امت، دوباره بر قلبش سنگینی می کند.

۱- ۱. عنکبوت: ۲.

چه خوب می شد رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در میان مسلمین بود، تا مترسک های هزار چهره شرک، بر زمین سبز نمی شدند و در کنج دل های کینه جوی شان می پوسیدند!

روزگار علی علیه السلام، بسی سخت تر از زمانی است که دیدگان عمار، زیر آوار شکنجه مشرکان، پدرش یاسر را در خضاب خونین مسلمانی اش خفته دید و سینه موّحد مادرش سمیه را شکافته!

زمانه مولا پر از صورتک های رنگ به رنگ است که به نام دین، گروهی را گرد خویش آورده اند. حالا صحنه صفین چقدر شبیه وعده پیامبر شده است که عمار، به دست گروهی گمراه به شهادت می رسد.

پرواز

ولایت نابی که در سینه عمار می جوشد، میان کارزار احد و هم نفسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله، یا میدان صفین و دوشادوشی علی علیه السلام، فرقی نمی بیند. هر جا عرصه محبت اولیای خدا باشد، عطر وفاداری مردانی از جنس عمار، ملکوتیان را سرمست می کند و فاصله های زمانی را از میان برمی دارد.

عمار برای رساندن انوار رسالت، پیکر تکیده اش را به میان هجمه شمشیرهای بوسفیانی کشانده است تا شاید ایمان آمیخته با گوشت و خونش، بر قلب اهالی صفین، تلنگری بزند؛

تا مگر گروهی که در حیرانی حق و باطل سر در گم اند، با شهادت او، به پایان فصل خزان زده تردید برسند.

هنگام وداعِ یاوری قدیمی و دوستی دیرآشنا با چشم های باران زده علی علیه السلاماست. عمار، آسوده خاطر از تحقق وعده دوست، برای رضوان الهی بی تاب است.

جنگ نهروان

اهالی نفاق

سودابه مهیجی

«شما را از آن می ترسانم که مبادا صبح کنید، در حالی که جنازه هایتان در اطراف نهروان افتاده باشد. من شما را از این حکمیت باز داشتم؛ ولی عناد ورزیدید و مرا به رأی خویش مجبور کردید».(۱)

جماعت نهروانی، روزی دیگر، قرآن را بر سر دست می برند و بر نیزه می نشانند تا در پس نقاب های تزویرشان، دل های سیاهشان را کام روا کنند. از پس این قرآن های ورق ورق، از پس این نیزه های قرآن به دوش، تاریخ، ره سپار فردایی خواهد بود که راویِ آیات را بر نیزه ها خواهد کرد.

«لَا تَعَاوَنُوا عَلَی الْاْءِثْمِ وَالْعُدْوَان»(۲) را مگر نشنیده اید؟ مگر هم رکابان شب و روز علی و محمد نبودید که امروز این گونه بر یکدیگر سبقت می گیرید در شمشیر کشیدن به روی دین خویش و انگشت های گمراهتان، رخساره «هل اتی» را نشانه رفته است در تهمتی سیاه و ناروا...؟!

«بدا به حال شما! آن که فریبتان داد؛ همو شما را گرفتار این خسران کرد».(۳)

ص:۷۸

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۶.

۲- ۲. مائده: ۲.

۳- ۳. نهج البلاغه، حکمت ۳۲۳.

«زیان کاران دنیا و آخرت»

نفرین بر سجده های شب و روزتان! چگونه به ستون ولایت پشت می کنید؟

نماز پشت به قبله، چگونه نمازی است؟!

پنبه ای سیاه از داغ سجده های زیانکار بر جبین دارید و کینه ای سیاه تر در دل هایتان شعله ور است؛ کینه به آفتاب و به ذوالفقار حقیقت خواه.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لاَ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلكِنْ لاَيَشْعُرُونَ».(۱)

بریده باد دست های به ظاهر مسلمانتان!

بریده باد زبان های دروغ گویی که رو در روی قرآن ناطق شمشیر کشیده اند و او را به قرآن صامت هشدار می دهند! علی علیه السلام، تجسم معصوم همین کتابی است که در تعصب ننگینتان به آن استنادی گمراه و تاریک می کنید.

«ای کاش سنگ حوادث و بلا بر شما ببارد؛ چنان که اثری از شما باقی نگذارد! آیا پس از ایمانم به خدا و جهاد کردنم در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله‌به کفر خویش گواهی دهم؟»(۲)

اینک مارهای زخم خورده، تعصب جاهلانه شان را به دوش می کشند و هیچ روزنی به سوی آفتاب، در دل های شبزده شان نیست. «وَمَنْ يُضْلِلِ اللّه ُفَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً».(۳)

روزها، زبان پرهیز در روزه دارند و شب ها تا به سحرگاه در سجده اند... پیراهن وصله دار بر تن می کنند و پیکرهایشان را به ریاضتی مدام می فرسایند، از دنیا رو گردانده اند؛ اما آنقدر گمراهند که خورشید را انکار می کنند؛ نه دنیا دارند و نه عقبی... و در این بی خبری، سرگردان و بی ریشه اند.

سرانجام نهروانی بودن

چه سرنوشت تلخ و ناپسندی دارد، آن کس که از مسیر دین داری، به قعر دره های جهنم بیفتد!

وای بر آن کس که در گمان باطل خویش، ایمان می ورزد و همان گاه، دست در دست ابلیس، به آغوش «هاویه» می شتابد.

۱- ۱. بقره: ۱۱ و ۱۲.

۲- ۲. نهج البلاغه، خطبه ۵۸.

۳- ۳. نسا: ۸۸.

همین شمشیرهای خائن اند که فردا در سجده گاهی روزه دار، عدالت فراگیر را در محراب خون، غرق می کنند؛ با این همه، نهروان، خوار و ذلیل بر جبین تاریخ حک شد تا گواهی دیگر باشد بر حقانیت امیر یگانه غدیر و گمراهی آنان که از حکم خداوند پیشی می گیرند و در چاه های واژگونی شقاوت در می افتند.

بغض صفین

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

سرانجام، بغض صفین ترکید. سینه اش دیگر تاب این همه کوته بینی و خشک اندیشی را نداشت؛ آن هم در برابر قامت رعنای بینش و باران اندیشه و دانش.

قلبش از مصیبت نفاق به درد آمده بود؛ همان مصیبتی که پشت رسول اعظم صلی الله علیه و آله را خم کرد و اکنون ستون های ولایت را هدف گرفته بود.

سنگینی لاشه های کفر زیر نقاب اسلام، مجال نفس کشیدن از امام علیه السلام را گرفته بود. گره کور جهل و تردید، باید گشوده می شد.

سرانجام، صفین به دو راه و بی راه تقسیم شد؛ میان دوستان و طرفداران علی علیه السلام و دشمنان و دوست نمایان زیر پرده، شکاف افتاد. حکمیت، بهانه ای شد برای اعلان موجودیت باطل در برابر حق.

هیولای دو سر

از شکاف سینه صفین، هیولایی دو سر نمایان شد که از خون جگر شیر خدا، علی مرتضی علیه السلام و از قطره های خون بازوی امیر سپاه، مالک شجاعت و صاحب نشان وفاداری، اشتر نخعی سیراب شده بود.

یک سرش از شدت و کثرت عبادت بی روح، باطل پرستی و خودبینی و لجاجت سیاه شده بود. از آرای ضد و نقیض، هر لحظه به سویی در حرکت بود؛ اما از هر طرف که می رفت، به حق و نور و سپیدی نمی رسید. عربده مستانه سر می داد و آتش آشوب و فتنه و بلوا، به جان و مال و جامعه مسلمین افکنده بود. چشم بصیرتی نداشت که رسوایی خود را ببیند.

راستی عجب درد بی درمانی است سرطان نفاق و دنیاطلبی در جامعه دین طلبی؛ آثارش، هاری بدخیم است که چاره ای جز هلاکت، درمانش نمی کند.

ص:۸۰

... امـا سـر دیگر، جهـل و تردیـد و سـاده اندیشـی بود که چون پر کـاه، او را بی ارزش در برابر هر بـادی، می جنبانـد؛ نه زهره جنگ و جهاد داشت و نه سیاهی و رذالت نفاق و نه سپیدی نور هدایت و بصیرت.

کژدم های کور

باب جنگ، با اهل قبله باز شده بود.

گروهی در برابر علی علیه السـلام قـد علم کرده بودنـد که قرآن بسـیار می خواندند؛ ولی از حلقومشان، نور یک آیه هم پایین نمی رفت. از کمـان دین چنـان خـارج شـده بود که چون تیر به سوی باطل می تاختنـد. امیـدی به باز شـدن گوش های دلشان نبود. انگار هرگز کلام رسول اعظم صلی الله علیه و آله را نشنیده بودند که فرمود: «أَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ...».

دنیا با همه پستی اش، آخرین درجه کمال خواهی دل هاشان بود و برای رسـیدن به آن، تازیانه سـتم و تعدّی را به دست گرفته بودند.

چشـمانشان آن قـدر به گمراهی دوخته شـده بـود که چـون کژدم کـور، سپیـدی و سـیاهی و گنـاه و بی گنـاهی را از هم نمی شناختند و نیش زهرآگین کینه بر هر خوب و بدی می فشردند.

راست قـامتی چـون علی علیه السـلام می بـایست تـا کمر این خـائنین را بشـکند. چشـمی چون چشم بصیرت علی علیه السـلام شایسته بود تا چشم کور این فتنه را از حدقه بیرون آورد.

حقّی چون علی علیه السلام می توانست کفر پینه پیشانی شان را نمایان سازد.

خودپرستان

حسین امیری

خوارج، بت پرسـتان دیروز و خودپرسـتان امروزند و مگرنه اینکه خودپرستی، ناپسندتر از جسم پرستی است؟! اگر خودپرست، آن قـدر در هوای نفس خویش اسـیر است که جز خود را نمی پرسـتد و هوس های خود را دین خدا می پندارد و ارتجاع خود را به پای دین می نویسد، خوارج هم هوای نفس خود را دین محمد صـلی الله علیه و آلهمی پنداشتند و دین را خارج از عادت های خود نمی دانستند.

پینه های پیشانی شان، زخم عادت بود، نه نشان عبادت.

خارجـان دیننـد؛ آنـان کـه از امتـداد چشـم علی گریختنـد. آنـان کـه فرمـان از علی نمی برنـد، دروغ بزرگی است اگر ادعـای فرمانبری کنند.

قیام مردم رشید تبریز در چهلم شهدای قم

اشاره

دوشنبه

۲۹ بهمن ۱۳۸۶

۱۰ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۱۸

صبح چهلمین روز

فاطره ذبیح زاده

چهل روز از مرثیه خوانی در و دیوارهای خونین قم گذشته است و امروز، اربعین آن فریادهاست که به جرم حمایت از مقدسات، به گلوله بسته شدند. حکومت، بر این گمان بود که جامعه، کار خود را کرده است و سایه رعب و وحشت خیابان های خفته در آغوشِ مرگ، بغض قیام رودها را خشکانده است؛ ولی کوچه و خیابان های تبریز، از ابتدای صبح چهلمین روز، حال و هوای دیگری داشت. گویا پتک خفقانی که چندی پیش تر، بر پشت کویر تک افتاده قم فرود آمد، هفت پشت اعتقاد کوه های سهند را لرزانده و تمام ابرهای بارانی را به تلاطم کشانده بود.

گل ها و گلوله ها

شهر، روز غریبی را سپری می کرد. انگار از تمام کوچه های باران خورده تبریز، بوی اربعین حسینی می آمد. جمعیت، عزادار واقعه بود و شهر، ردای سیاه ماتم بر تن داشت. مصیبت آن پیکرهای به خون خفته که شمارش از هفتاد و دو تن به چند هزار تکثیر شده بود، اربعین شهدای قم را با یاد

ص:۸۲

کشته های کربلا عجین کرد. این بار، وحشت مشت های خالی ولی پرصلابت از ایمان بود که قصرهای نیاورانی کفر را تسخیر کرده بود و حضرات کاخ نشین، به زودی می فهمیدند، طنین نغمه های به خون غلتیده در کوخ های پایین دست، زودتر از همیشه فراگیر می شود.

گلوها که زیر باران گلوله خراشید، صداها زخم برداشت. رگبار مسلسل ها، به جنگ گُل هایی روانه شدند که مصمم بودند با پرپر شدن شان، گوشه گوشه میهن را گلباران کنند!

تا پایان حکومت نمرودیان، تنها یک تبر ابراهیمی و شکستن چند بت سنگی باقی است و تدبیر کاهنان توطئه در مقابل اراده خداوند، کف های روی آب خواهد شد.

تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر(عج))

عصاره صبر خداوند

محبوبه زارع

سلام بر تو که نانوشته، دنیای درونم را درمی یابی و ناگفته، الفاظ پریشان روحم را لمس می کنی!

سلام بر تو که عصاره صبر خداوندی در زمین؛ بر تو که خلاصه ایمان انبیا و اولیا در شکوه نامت حلول کرده است!

سلام بر تو که بیش از آنچه در واژه انتظار بگنجی، شایسته فریادی. حنجره های نابالغ ما را دریاب تا ظرفیت فریاد تو را دریابند: ای منتهای امیدها!

صاحب همه لحظه های هستی

این روزهای یخ زده در انجماد سکون؛ این اراده های خفته در انزوای عنکبوتی خویش؛ این دل های هر جایی بی سامان... آه! ای صاحب ثانیه ها! عقربه های ساعت ما بر مدار پریشانی می چرخد. حتی کلمات، با مفاهیم سر

ناسازگاری دارند... شاید خود بهتر بدانی که دلیل سراسیمگی زمان این است که چشمان منتظر تو را از یاد برده است.

برخیز، تا صبح، طلوع کند

مـا بر غیبت کبرای خویش معترفیم و میزان انتظـار تو را خوب می دانیم. ما بغض جمکرانی زمان را هنگام مویه سـمات، هماره لمس می کنیم و بوی دل انگیز امید را در شوق خیس ندبه می جوییم.

ای امام لحظه لحظه ها؛ ای قبله دقایق! عبایت را بتکان و برخیز؛ برخیز تا صبح جهان بر اهل زمین طالع شود!

برخیز؛ هر چند برای برخاستن تو حقیریم!

در حسرت یک اشاره

کجا می توان برد دلی را که هیچ سامانی نمی پذیردش؟!

کجا می توان دخیل بست، دست های یتیمی را که پاسخی جز از سفره ولایت نمی جوید؟!

ای پاسـخ تمام سؤال ها؛ ای جواب همه مسـئله ها! یک اشاره ات کافی است تا ما برای همیشه به سویت بدویم. این اشاره را از ما دریغ مفرما؛ هر چند عمری خود را از تو دریغ داشته ایم.

بی تو، بهار دروغ است

محمد کاظم بدرالدین

شعرهای انتظار، چنـد قـدم در کوچه های نـدبه می زننـد و تاب نمی آورند؛ کوچه ای که سـرشار از باران عشق است و آفتاب آه.

شعرهای انتظار، به شکل بادها، سرگردان و ناآرام می شوند و دست به دعا بر می دارند که مرهمی از راه برسد و فَرَجی حاضر شود و بهاری بروید.

ص:۸۵

ابیات چشم به راه خوب می دانند که تقویم ها، دروغ های بزرگ به شمار می روند، وقتی که از بهار می گویند، حال آنکه تو نیستی!

جمعه ها در لباس غمگنانه غیبت

زیباترین تصویرگر آه های هجران، غروب های جمعه اند که شتاب می گیرند به سوی نام تو. ای بهترین پناه! جمعه هایی را که چونان شمع اشک آلود می آیند و در لباس غمگنانه غیبت می گریند پناه ده؛ جمعه هایی را که نام قشنگت را از پشت شیشه انتظار می بینند، گویا همه منظره های عرفانی را دیده اند؛ خود بگو وقتی که بیایی چه می کنند؟

ص:۸۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹